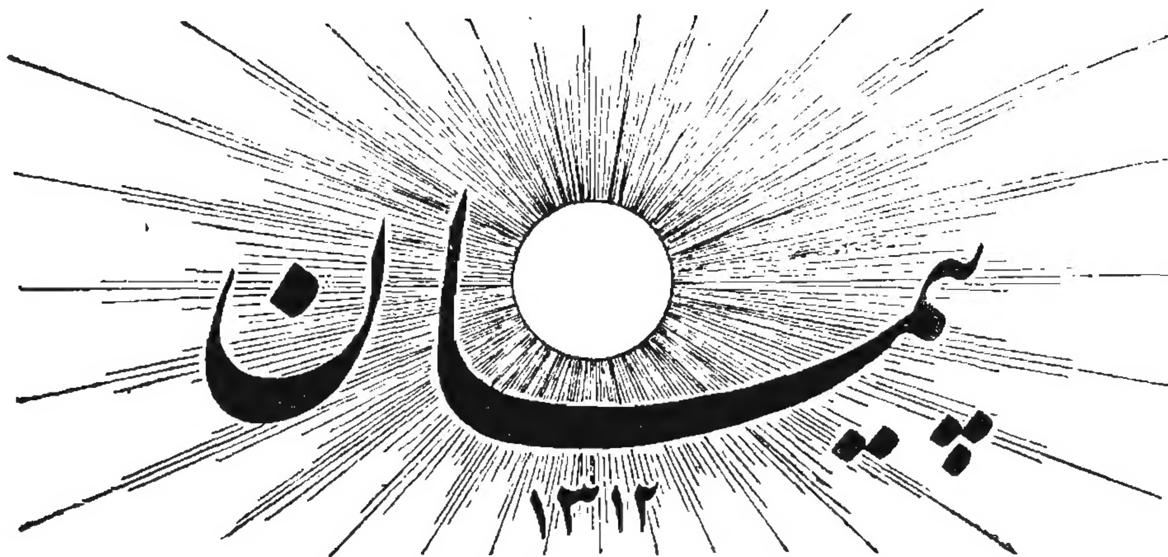

پیمان
پیمان سال چهارم
شماره دوم



شماره دوم　　تیر ماه ۱۳۱۶　　سال چهارم

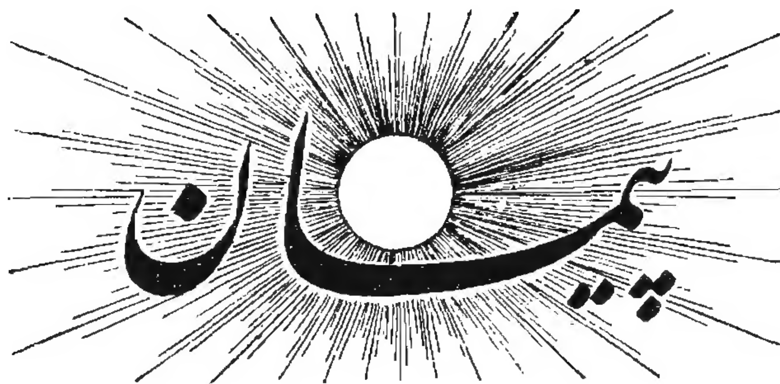
دارنده

کسروی تبریزی

جای اداره : خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

چاپخانهٔ تابان ، تهران

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده



سال چهارم | تیر ماه ۱۳۱۶ | شماره دوم

کشاورزی یا سرچشمه زندگانی

این یکرشته گفتار در پیرامون آیین زندگانیست و معنای کار و پیشه و دارایی را از دیده دین و خرد باز می نماید . این گفتار پر ارجتر بن قاعده ها را در بردارد . خوانندگان آنها را نیك بخوانند و با نگارشهای دیگران بسنجند . ما اینها را می نگاریم تا راه یکرشته از گفتار هایی که در آینده خواهیم داشت روشن باشد .

کسروی

(۱)

یکی از پیشرفتهای جهانست که هر چیزی چنانکه هست شناخته گردد و راستی ها پیش چشم باشد . مردم چنین بینایی کمتر دارند و از کار ها جز رویه آن را نمی شناسند. نه تنها توده انبوه برجستگان و پیش افتادگان نیز از چنین بینایی بی بهره اند و بسیاری از راستی ها را در نمی یابند. ما چون می خواهیم گفتگو از کشاورزی بداریم و ارج

آن را چنانکه هست باز نماییم برای روشنی زمینه اینك در دیباچه چند سخنی در پیرامون دارایی و پیشه و سوداگری و مانند آن می رانیم و معنای درست اینها را روشن می سازیم :

* * *

دارایی چیست ؟.. بسیاری از مردم دارایی را پول می دانند و هرگاه کسی پول کم دارد او را بیچیز می شمارند. ولی این پندار نا استواریست . اگر درست بیاندیشند پول جز ابزاری برای داد و ستد یا روشنتر بگوییم برای عوض کردن کالا ها نیست. اگر توده‌ای بخواهند می توانند از پول بی نیازی نمایند. از آنسوی چیزهایی هست که از آنها بی نیازی نمی توان کردن و همانا این چیزهاست که شایسته نام دارایی است.

آنها چیست ؟.. اگر پاسخ ساده بخواهید باید گفت : خوردنی نوشیدنی پوشیدنی خانه دارو (برای بیماریها) .

این پاسخی است که باندیشه هر کسی می رسد. لیکن باید گام دیگری برداشته وبراستی هرچه نزدیکتر گردیده بگوییم : زمین آب هوا آفتاب تابان تندرستی . اینهاست دارایی آدمیان . اینهاست سرمایه زندگی همه‌زندگان

شاید کسانی این‌را نفهمند و سخنی ناسنجیده اش شمارده براست ندارند اینست سخن را از ریشه اش آغاز می کنیم :

آفریدگارچون جهانیان را آفریده آنچه نیاز دارند در زمین و هوا و تابش آفتاب بسیج نموده که اینهاست سرچشمه زندگانی و بهر کجا که اینها هست آدمیان توانند زیست . چنانکه روز نخست که آدمی پیدا شده

بچیز دیگری دسترس نداشته و بسرمایه این چند چیز بوده که زیستن آغـاز کرده و آنچه نیاز داشته و ی خواسته پیدا کرده.

پس اینهاست دارایی و از اینهاست که آدمیان بی نیاز نمی توانند بود. شما بدیهی میگذرید در آنجا کالا های گرانبها از فرش و پارچه وکاچالهای زرینه وسیمینه نمی یابید پولهای اندوخته نمی بینیدمردمش را بیچیز و بینوا می انگارید. ازاینسوی درشهر کالا های رنگین گرانبها را تماشا می نمایید پولهـا را انباشته می یابید و شهریان را توانگر و بانوا می شناسید. درنگاه نخست همینست که شما در یافته اید. ولی با دیده بینا آن دیه توانگرتر و با نواتر و بی نیاز تر است.

دیه نشینان می توانند از شهر بی نیازی کنند ولی شهر نشینان را از دیه بی نیـازی نیست.

سخن خود را دنبال کنیم: سرمایه زندگی زمین و آب و هوا و آفتاب و تندرستی است. آدمیان هر آنچه میخواهند در اینهـا بسیج گردیده. چیزیکه هست او را کوشش می باید تا آنچه میخواهد دریابد.

این یکی از راز هاست که آفریدگار آدمیان را بیکار نخواسته و بکار و کوشش نـاگزیر شان ساخته. بـاید بکوشند خوراك و پوشاك بسیج کنند خانه بیفرازند بچاره بیماریها کوشند... در آغاز پیدایش آدمی زندگانی بس ساده بوده و جز بکوشش اندکی نیاز نمی افتاده. کنون در بایست هـای آدمی بیرون از شمار و چنانست که هر خاندانی نمي تواند جدا از دیگران زندگانی خود را راه بیاندازد بلکه ناگزیر است با دیگران دست یکی سازد.

شاید در زمانهای بسیار باستان هر یکخاندان می توانست خوراك

و پوشاك ونشيمن و كاچال و ابزار زندگی را خودش آماده كند. ولی كم كم كار ها از هم جدا گرديده و هر چند كس يك كاری را پيشه خود گرفته اند. بايد گفت: در اينجا نيز خواست خدا در كار است زيرا می بينيم بآدميان جربزه های گونا گون بخشيده و هر كسی را از بهر كار ديگری آفريده.

اگر گزارش يك شهر كوچك يا يك ديه بزرگی را بچشم گيريم برزگران گندم و جو می كارند آسيابانان آن گندم وجو را آرد می كنند نانوايان از آن آرد نان مي پزند گله داران گوسفندان پرورده پشم آنها را می چينند بافندگان از آن پشمها پارچه می بافند درزيان از آنها رخت ميدوزند گلكاران خانه می سازند باغبانان مو و درختهای ميوه مي پرورند آهنگران بيل و تيشه وگاو آهن می سازند پزشكان بچاره بيماران ميكوشند. همچنين ديگركار ها كه هر يكی‌را كسانی انجام ميدهند

در شهر های بزرگ نيز همين راه است. چيزيكه هست زندگی در اينجا رنگين تر و پيشه ها گونا گون تر ميباشد.

و چون پيشه وران ناگزيرند كالا ها وكار ها را با هم عوض كنند چنانكه برزگر ناگزير است از فزونی گندم و جو خويش كمی بپارچه باف داده ازو پارچه بگيرد كمی بدرزی داده آن پارچه را رخت بدوزاند كمی بگلكار داده خانه بنياد گزارد همچنين ديگران همگی نياز بكار و كالای يكديگر دارند از اينجا به داد وستد نياز افتاده پای پول بميان ميآيد

در زمانهای باستان خود كالا ها را عوض ميكردند سپس آن را دشوار يافته زر يا سيم يا فلز ديگری را بر گزيده اند كه با آن داد و ستد نمايند و نام آن را پول نهاده اند.

نیز در آن زمانها هر کالایی را دارنده آن می فروخته سپس آن را دشوار یافته وبهتر دیده‌اندفروش‌را دیگران کنند. از اینجا بازاریان پیدا شده‌اند. اینان کالا ها را از دارندگان یکجا خریده کم کم بفروش می رسانند و خود یاوری بایشان کرده کار را بر آنان و بر مردم آسان می سازند.

کسانی هم کالا ها را بجا های دور برده بفروش می‌رسانند. اینان نیز بازرگانند.

اینان همگی در پیشرفت زندگی دست دارند و همگی نان‌بیا کدامنی و کرفه کاری می خورند.

نمیدانم دیگران بازرگانی را چه معنی می کنند و با چه دیده‌ای برو مینگرند. ما آن را راهی برای پیشرفت زندگانی میشناسیم.

برزگران و پیشه وران آنچه در بایست زندگانیست میکارند و میبافند و می سازند و بازرگانان میانجی شده آنها را بدیگران می رسانند. این معنای بازرگانیست.

* * *

بدینسان در بایست های زندگی از خوراك و پوشاك و دیگر چیزها آماده گردیده در دسترس هرکسی گزارده میشود. چیزیکه هست زیست یك توده تنها با اینها انجام نمیگیرد و بیکرشته کار ها و پیشه های دیگری نیاز دارد.

* * *

مردم که در یکجا گرد می آیند با هم کشاکش پیدا می کنند. توانایان بر نا توانان چیرگی می نمایند. بد نهادانی بدزدی و راهزنی

بر میخیزند. دغلکارانی کلاه از سر مردم می ربایند. از اینجا کسانی می باید بر توده سرپرستی کنند. دست ستمگران را بر تافته بر دزدان و راهزنان سزا دهند. نیز کسانی بکشاکش مردم رسیدگی نموده داوری کنند. اینان کارکنان دولتی اند. اینان نیز برای پیشرفت زندگی دربایست میباشند و نان بکرفه کاری میخورند.

نیز هر کشوری دشمنانی دارد که هرگاه جلوگیری نشود چه بسا بتاخت و تاز بر خیزند از اینجا کسانی میباید که بنگاهداری کوشند. اینان سپاهیانند. اینان نیز در توده جا دارند و چون در راه آسایش و ایمنی می کوشند و سر و جان در این راه می گزارند بسیار گرانمایه اند.

یکایك را نمیتوان شمرد. هر کاری که بسود توده است و نیازی را از مردم بر میدارد روا و نیکوست. باید هر کسی باندازه جربزه خود و باندازه کوششی که در پیشرفت کار توده می کند از زندگی بهره یابد. اینست آیین خدایی. اینست آنچه پایندان آسایش جهانیان تواندبود

خدا مردم را یکسان نیافریده ولی این حق را بایشان بخشیده که هریکی باندازه شایستگی خود و باندازه کوششی که میکند بهره از زندگی بر دارد.

این خواست خداست که هر کسی کاری پیش گیرد. بیکاری بهر نامی که باشد نا رواست. کسانی خود را بگوشه کشیده بگمان خود نیایش خدا میکنند. اینان اگر نان نمیخوردند سزا بودکارنکنند. کسیکه نان میخورد ورخت می پوشد نسزاست که بیکار باشد. نیایش خدا کجا و بیکاری کجا؟! بیکاری آیین خدا را شکستن است. این کسان هر کجا باشند دغلکارانی بیش نیستند.

این شگفت تر که اینان بر بازاریان و بازرگانان خرده میگرفتند و بر کوشش آنان در راه زندگانی نکوهش می نمودند و با سپاهیان وکارکنان دولتی در نیامیخته آنان را دور از خدا می پنداشتند و خودشان را از همه بالاتر می انگاشتند . بزرگا نادانیشان .

* * *

در کارها نیز آنچه سودی بتوده ندارد و گره نیازی را باز نمی کند نارواست: فالگیری رمل اندازی دعانویسی ستاره شماری جن گیری شعبده بازی افسانه بافی گفتگو با روانهای مردگان مشگری(۱) ستایشگری بازیهای نابخردانه برد و باخت گرو بندی (جز درباره شمشیر زنی و اسب دوانی و نشانه زنی و مانند اینها) همگی نا رواست و نانی که از این راه بدست آید نان پاك نیست. دریوزه گردی جز بهنگام نیاز و درماندگی نارواست.

در کشت وکار و ساختن ابزار وکاچال و مانند اینها نیز باید در بند نیاز مردم و بهره مندی آنان بود و جز چیز هایی که در بایست است و یا بهره ای دارد نکاشت و نساخت. نیز باید دربند درستی و پاکیزگی و استواری کالا بود وگرد فریبکاری و دغلکاری نگردید.

این خود لغزش بزرگیست که کسانی می پندارند زندگی ازبهر نبرد است و هر کسی باید در بند سود خود باشد و در کار و پیشه ای که دارد جز به پول اندوزی نکوشد . خرد و مردمی از این اندیشه بیزار است. باید درزندگی تامیتوان از نبرد و کشاکش کاست وبهمدستی و همراهی

---

(۱) مشگری اخشیج را مشگریست . کسانیکه در سوگواریها چیزها میخوانند ومردم‌را بگریه وا میدارند و از مرده ستایشهای بیجا می نمایند مشگر خوانده میشوند.

کوشید. در کار هـا و پیشه ها نیز بـاید هر کسی بیش از همه در پی پیشرفت کار زندگی و آسایش و بهره مندی توده باشد و تا می تواند بنیکی و استواری ساخته های خود کوشد.

اینها را بیهوده نمی نویسم و پاسخ بد آموزیهای غرب را میدهم. اینان کار و پیشه و بازرگانی را جز از بهر پول اندوزی نمیخواهند و اینست پیاپی ساخته و بافته بیرون می ریزند و چون فزون می آید و بفروش نمی رسد کسانی چنین چاره می اندیشند که آنچه میسازند ومیبافند سست وناااستوار بافند و سازند تا زود از میان رفته نیاز مردم بایشان بیشتر باشد و این نادانی وبد آموزی را اندیشه پرارجی پنداشته اشکاره بهمدیگر یاد میدهند و در روزنامه‌ها نوشته گرد جهان‌پرا کنده می کنند و از آنسو ما می بینیم انبوهی از پیشه وران وکارخانه داران بآن گرویده و آن را بکار بسته اند و روز بروز از استواری و نیکی کالا ها می‌کاهند. دراینجاست که مـا می گوییم: « خرد ها سستی گرفته » می گوییم: جهانیان راه خرسندی را پشت سر انداخته اند.

اینان آن نمیدانند بنیاد زندگی همدستی و همکاریست که هرگاه یکدسته بنادرستی گراییدند دیگران نیز پیروی می نمایند و بدینسان رشته آسایش از هم گسیخته و خرسندی از جهان رخت می بندد.

این راه را که اینان به پیشه وران می آموزند اگر پزشکان و گلکاران نیز آن را فرا گیرند و بکار بندند و اینان نیز بر آن کوشندکه نیاز مردم را بخودشان بیشتر گردانند آیا جهان بچه حالی خواهد افتاد؟..

کسروی



پاکخویی

باز میگوییم در این باره باید پیش ازهمه بپراکنده گوییها و بدآموزیهاچاره نمود. مردم نه‌ازنادانستن بد خویند. آنچه ایشان را ازخیمهای‌پاکیزه و از سرفرازیها بی بهره‌ساخته دستور های پراکنده است که دریاد دارند.

چون دین اسلام در ایران و عربستان و دیگر جا ها رواج گرفت و از پس آن فلسفه یونان را ترجمه نمودند چون این دو با هم ناسازگار بودند در میانه کشاکش و گفتگو پدید آمد. یکدسته آن را نگاهداری نمودند. دسته ای‌ازاین هواداری کردند. این پیکارکه بسیاربزرگ شد کسانی را دلیر ساخت که از پیش خود راههایی باز کنند. در اندك زمانی چندین راه پدید آمد. از باطنیگری وصوفیگری و خراباتیگری ودیگر ازاینگونه. اینها اگر چه در زمینه دین (خدا و آفرینش جهان) گفتگو داشتند و درآن باره بود که از اسلام جدا می شدند در آیین زندگانی و خویها نیز راه جدایی داشتند بلکه دراین زمینه هرچه دور تر بودند. اینست راههای گونا گون پدید آمد و گفتار های پراکنده پیدا شد.

نخست تا دیری اینها جدا از هم بودند ولی کم کم کسانی آنها را بیکدیگر آمیختند چنانکه یك کسی بهمه اینها در می‌آمد و در گفتار های خویش همه را رویهم میریخت که این خود بدترین کاری بود.

اینها امروز زمانش گذشته و آتش همگی افسرده و اگر کسانی در گوشه و کنار بآنها می پردازند و بـا لاف آنهـا را می زنند در خور پروا نمی باشند. ولی در گفته ها و نوشته ها نشان آنهـا پیداست. روشنتر بگوییم: دستور هایی که برای زیست و رفتار از زمانهای پیش مانده بیشتر ازروی اینهاست. واینست ما آنها را پراکنده گویی وبدآموزی می شماریم. زیرا گذشته از آنـکه بـا خرد نا سازگار و مایه گمراهی است بیشتر وارونه گوییست که دو سخن با هم سازش ندارد. گذشته از آهو هـای (عیبها) دیگری که در گفتار پیشین آورده ایم.

ما اگر زبانهای اینها را بشماریم سخن بدرازی می انجامد و ما را از راه باز می دارد اینست تنها چند زیان سترگ را میشماریم:

۱ ــ اگر آزموده اید دو رنگ را که بهم در آمیزند (مثلا رنگ سرخ را با بنفش رویهم ریزند) نیروی هر دو از میان بر میخیزد و یکرنگ شل و بد نمایی پدید می آید. گویا در پزشکی نیز چنین است که چون دو داروی اخشیج هم را یکی کنند هردو از کار می افتد. همچنین است دستور های زندگی که وارونه گویی و با هم ناسازگار باشد که یکدیگر را از نیرو می اندازد و پوچ میسازد.

یك بچه که پدر او پندی دهد و مادر پند دیگری آن بچه گیج شده هیچیك را بکار نمی بندد و یـا دورو بار آمده هر کجا که گفته پدر را بسود خود دید آن را پیش میکشد و درجای دیگری دستور مادر

را عنوان مینماید.

اگر سه تن در بیابان بر سر چهار راهی بایستند و یکدسته روستایی را ببینند که بآنجا رسیدند یکی از آنان روبرو را نشان داده بگوید راه اینست. دیگری پشت سر را نموده بگوید راه جز این نیست. سومی فریاد زند: شما راه را گزارده گذشته اید.. روستاییان اگر راهشناس نیستند از این وارونه گوییها گیج شده در می مانند و بهر سو که برگشتند پاهاشان یارایی نمی کند. چه بسا پراکندگی بمیانشان افتاده هر چند تن راهی را می گیرند.

همین است حال مردم با راهنماییهای پراکنده و پند آموزیهای اخشیج هم. بدلیل دیگری چه نیاز؟.. گروهی‌را که با اینها آشنایند بسنجید و رفتار و زندگی ایشان‌را ببینند. راههای گوناگون که میشناسند و سخنان رنگارنگ که در یاد دارند هر زمان بیکی در می آیند و هر کجا دیگری‌را عنوان می‌نمایند. بیشتر ایشان دلهاشان مرده و خودشان هم نمیدانند چه بکنند و چه راهی را در زندگی پیش گیرند با هر چه روبرو شدند و هر گونه حالی که پیش آمد از بهر آن عنوانی (از آن عنوانهای گوناگون که در اندیشه دارند) درست می کنند و آن را می پذیرند. ولی تا مي توانند از سختی می گریزند. در هیچ کاری پافشاری و ایستادگی نمی توانند. چندان جدایی میانه بد و نیك نمی گزارند. اگر بیازمایی و از این در و از آن در سخن بمیان آوری در یك نشست بچندین رنگ در می آیند.

مردی را میشناسم از شمار پیشوایانست. روزی با من می گفت شاگردانی دارم هر چه میخواهم بجایی برسند نمیرسند. از بهرشان

قران مي خوانم از حديث ميگويم از حكمت افلاطون مي‌آورم از عرفان گفتگو مي كنم مثنوی ميخوانم شاهنامه ميخوانم هرگز اثری ندارد آنچه ميشنوند از اينسو گرفته از آنسو فراموش مي نمايند. مرا گله او شگفت آمد. پاسخش ندادم و پيش خود گفتم: داستان تو داستان آن مادر نادانيست كه هر خوردنی ميديد از خشك و تر و ترش و شيرين و گرم وسرد ببچه‌خود ميخورانيدواميد داشت فربه خواهد بود و چون مي ديد روز بروز لاغرترميشود نكوهش نموده ميگفت: ای پسر من اينهمه بتو ميخورانم چرا چاق نميشوی ؟!.. چرا روز بروز لاغر تر ميگردی ؟! ديگر نميدانست لاغری او از همان خوراكهاست.

ديگری را مي شناسم ميگفت: انجمنی داريم در آن دسته ای را پندآموزی مي كنم. ولي مي بينم من هر چه را مي گويم ايشان از پيش ميدانند و من در مانده‌ام كه چرا آن ها را بكار نمي‌بندند؟! چرا اينهمه سست و بيكاره اند؟!

با اين نيز خاموشي‌نمودم و پيش خود افسوسها خوردم. اينان خودشان آلوده‌انددیگران‌را نيز آلوده ميخواهند و از نادانی مي پندارند فرهيختارند (مربی).

اين خود گواهي بزرگيست كه اينان مي پندارند راه فرهيختن سخن آموختن است و اين گمراهی پر زيان تر ميگردد هنگاميكه سخنان پراكنده و اخشيج هم مي آموزند.

روزی بچه پانزده ساله را ديدم چشمها فرو رفته و رنگ زرد شده تو گويی از بيماری بر خاسته. از برادر بزرگش پرسيدم گفت: اندكی بيمار است. سپس اين را عنوان گرفته ازو ستايشها سرود. از چيزهايی

که گفت یکی هم این بود: این برادرمرا پدرم خودش بزرگ نموده. با این کمسالی صد ها جمله از شعر و نثر و از عربی و فارسی در سینه دارد و هر گفتگویی که بشود از بهر آن گواهی می‌آورد. اگر وارونه‌اش گفتگو شد در آنجا نیز گواهی دیگری می آورد.

من ندانستم بر بدبختی آن پسر افسوس خورم یا برنادانی پدر. هزاران کسان این را بزرگترین هنر می شمارند که جمله هایی را یاد گیرند و در اینجا و آنجا بخوانند و هر پیش آمدی کرد برای آن جمله ای از شعر یا نثر یاد کنند. بر فرزندان خود نیز این هنر را یاد می دهند. اینان نیکی را تنها دانستن و گفتن می شناسند و در بند کار نیستند.

این خود یکی از نتیجه های پرا کنده گوییهای پیشینیانست. زیرا در سایه آن پرا کنده گوییها دلها را کشته و خرد ها را سست نموده‌اند. سخنانی که اخشیج یکدیگر باشد و شنونده نتواند آنها را بکار بندد ناگزیر این نتیجه را می دهد که مردم سخن را تنها برای گفتن خواهند.

اینهمه گفته های گوناگون در بارهٔ ناچاری و چاره داری (جبر و اختیار) مردم کدام یکی را پذیرند؟!. آن دستور های دینی در باره کار و پیشه و این راهنماییهای صوفیان در زمینه گوشه گیری و بیکاری چگونه با هم میسازد؟!. آنهمه ستایش از باده خواری و ریشخند از خرد و اندیشه و مردانگی که خراباتیان کرده اند دیگر چه جایی برای پند آموزی می ماند؟!..

کسی اگر چهار روز در پای هنگامه درویش بایستد گفته های او را در این اثر خواهد بود. پس چگونه آن گفته ها را اثری درمردم نباشد؟! چیزیکه هست اینهاچون وارونه گوییست یکدیگررا سست و دلها را ازکار می اندازد.

شما کمتر سخنی را پیدا می کنید که اخشیج آن را نگفته باشند.
از زبان پیغمبر اسلام هر سخنی که آورده اند وارونه آن نیز هست. « الفقر فخری » (بیچیزی مایه سر فرازی منست) یا « الفقر سوادالوجه فی الدارین » (بیچیزی مایه روسیاهی دو جهان است) چگونه باهم میسازد ؟!

کسانی عادت دارند که اینگونه گفته ها را بگیرند و از بهر هر یکی « گزارش » هایی (تاویل) یاد کنند. ولی این خود گمراهی دیگر است. سخن آن نیست که معنایش در دلهای دیگران باشد. یکمرد خدایی این نمیکند سخنانی بگوید که آن را معنای روشنی نباشد و سپس هر کسی بدلخواه آن را گزارش کند. همه کوشش او از بهر آنست که رشته در دست مردم نباشد که کار بپراکندگی بیانجامد. پس این چیست که راه پراکندگی را با دست خود باز کنند.

روزی با دوستی در انجمنی برخورده با او می گفتم: دیروز را میخواستم نزد شما بیایم میهمانی رسید و نتوانستم. هنوز او پاسخ نداده « دانشمندی! » که همراهش بود چنین سرود: « عرفت‌الله بفسخ العزایم » گفتم: این سخن بیهوده است. خدا روشنتر از آن می باشد که به « فسخ عزایم » (برگشتن از آهنگ خود) بشناسند. وانگاه فسخ عزیمت را چه دلالتی بر هستی خدا هست که چیز های دیگر را نیست؟! دانشمند چون حکمت خوانده و از عرفان بهره ای داشت عنوان بدست آورده سر گزارش گویی را باز کرد. گفتم: اینها چیزهاییست که در مغز شماست از این جمله بر نمی آید و این کار که گفته های ناروشنی در میان باشد و کسانی آنها را گرفته از پندار خود معنی برای آنها درست کنند بدان میماند که جویی خشك باشد و کسانی با دست خود آب در

آن بریزند وسپس ازآن آب بخورند.

گفته های پاك بر انگیخته خدایی ارج بسیار دارد. در جهان اگر سخنان گرانبهایی هست گفته های اینانست. این را هم خوانندگان می دانند که ما چه جایگاهی برای پیغمبر بزرگوار اسلام می شناسیم و همیشه میخواهیم براستواری دین کوشیم واین را نیز می پذیریم که از آن پاکمرد جز از قرآن گفته هایی باز مانده بوده لیکن چه باید گفت بر کسانیکه با دروغ بافیهای خود این سرچشمه را گل آلود کرده اند. بداموزان بدنهاد باین بس نکرده اند که خودشان راه مردم را بزنند و چندین راه گرفتاری بروی آنان باز کنند. از بهر پیشرفت کار خود صد ها بلکه هزار ها دروغ از زبان آن پاکمرد ساخته اند.

کسانی می گویند: ما دروغ از راست جدا میکنیم. می گویم: چرا تا کنون آن را نکرده اید؟! وانگاه این لافی بیش نیست وراه بجایی نمی برد. شما چیز هایی را با دلخواه خود سازگار یافته جدا می کنید دیگری هم چیز های دیگری را از همینجا کار بهم میخورد. وانگاه گفته هایی که شنوندگان باید راست و دروغ آنها را جدا کنند راهنمایی از آن بر نمی آید.

اگرمارستکاری توده را میخواهیم باید یکراه روشن وراستی پیش پای آنان بگزاریم وچنان بکنیم که بچپ وراست نپیچند و از راه کناره نکنند. وگرنه با هوسهایی که در نهاد آدمی است و همیشه خوشی و آسودگی خود را میخواهد با کوچکترین دستاویز از راه بر میگردد.

برای مثال یاد می کنم: آنهمه ارجی که اسلام بغیرت و مردانگی گزارده جنگ با دشمنان را بر هر کس واجب می شمرد وآنهمه دستور

دستور ها بمردم میداد همینکه کسانی پیدا شدند و بدستاویز یك گفته که راست یا دروغ از پیغمبر اسلام در دست داشتند چنین عنوان نمودند که باید با آرزو های خویشتن جنگید و این جنگ بزرگتر از جنگ با دشمنان می باشد بـا یکچنین بهانه بسیار سستي ملیونها مردم رشته مردانگي را از دست هشتند و در خانقاهها به تنبلی و تن پروری پرداخته نام آن را (جنگ باخویشتن) نهادند. کسانی که بتاریخ آشنا هستند میدانند که آنچه مسلمانان را از پا انداخته زیر لگدمغول پایمال گردانید همین بیراهی و مانند های آن بود.

شما اگر کتابهای صوفیان را بخوانید خواهید دید برای هر کدام از آلودگیهای خود گفته ای از پیغمبر اسلام بگواهی می آورند.

اینهمه راههای گوناگون که میانه مسلمانان پدید آمده پیروان هر راهی دستاویز ها از بهر خویش از زبان آن مرد پاك دارند. آیـا همه اینها درست است ؟!.. اگر پاره ای راست و پاره ای دروغ است بچه راه میتوان راست ازدروغ جدا گردانید ؟!..

سخن کوتاه میکنیم: دستور های زندگی که از گذشتگان در دست هست چه بشعر و چه بنثر و چه بتازی و چه بفارسی در آنها مسلمانی و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری بهم در آمیخته و چون اینها هر کدام راه جدایی بوده و اخشیج یکدیگر بشمار است آن دستور ها و گفته ها نیز همه وارونه گوییست وازآنها جز زبان پدید نمی آید.

اینگونه گفته هامردم را گیج ودرمانده مي‌گرداند و یابیرنك ودورو بار مي آورد.

در پیرامون آفریدگار

در شمارهای پارسال سخن فراوان از خداشناسی راندیم و بر آن بودیم امسال را بسخنان دیگر پردازیم . دین تنها این گفتگوها نیست . کسیکه خدارا شناخت باید کردار نیز ستوده کند و از راستی ودرستی و نیکوکاری بیرون نباشد .

ولی پیش آمدی مارا ناگزیر می کند بار دیگر از خدا گفتگو بداریم و اینك باین گفتار می پردازیم .

اگر کسی را دیده بینش باز است در جهان روشنتر از هستی خدا چیست ؟.. همه چیز بر کنار ، شما اگر زندگانی جفتی‌پرستوك را باندیشه سپارید ناچارید بهستی آفریدگار ودانش‌اوخستوان باشید. ناگریزید باور کنید این آفرینش بیهوده نیست .

باینها که آموخته نر و ماده باهم زیست کنند ؟.. که آموخته از راه دور گل در نك خود آورده لانه سازند ؟.. که آموخته ماده چون تخم گزاشت بنوبت روی آن بخوابند ؟.. که آموخته چون جوجه درآوردند آنهارا بپرورند وبزرگ‌نمایندولی‌چون بی‌نیاز شدند بخودشان واگزارند و بیگانه‌شان شناسند ؟..

آیا انگارهای داروین پاسخ این پرسشهارا میدهد ؟.. آیا نه‌اینست که باید دست آفریدگار دانا و توانایی را در میان دانست ؟..

چیزیکه هست از بس درباره خدا پراکنده گویی کرده اندلها را تیره گردانیده اند و امروز کسانی از پی‌بردن بخدا در می‌مانند .

بتازگی جوانانی نزد من آمده چنین می پرسند : اگر این راست است که هر چیزی را آغازی باید بود پس آغاز خدا چه بوده ؟..

این پرسش نمونه‌ایست که چه تیرگی در دلها پدید آمده و چه سنگ‌ها در راه خداشناسی پیدا شده .

گفتم : این‌پرسش‌ازفلسفه برخاسته‌و این‌خرده بر خودفیلسوفانست این آنانند که جلو پندار را رها کرده میخواهند آغاز و انجام آفرینش را دریابندو پایانی از بهراندیشه و جستجو نمی شناسند . آنانندکه دست از زندگی برداشته عمر در راه پندار آزمایی تباه میسازند. ولی راه دین نه اینست .

اگر راه دین را میخواهید من برای شما باز نمایم : مردمان در این جهان ناچارند بهستی خدا و یگانگی و دانایی وتوانایی او خستوان باشند و اورا آفریدگار خود شناسند و چنانکه خواست اوست زیست نمایند . این چیزیست که با دریافت‌های ساده در می‌یابند و بر کناری از آن نمی‌توانند . دین می گوید : بهمین بسنده کنید و فراتر ازآن گامی نگزارید و از هرزه پنداری پرهیز کنید . می‌گوید : آنانکه بفراتر از این پردازند جز گمراهی و درماندگی نتیجه نگیرند خودشان گم گشته هزاران دیگرانرا نیز گم گردانند .

مي گويد : زندگی از بهراین بیهوده پنداربهانیست . شمارا باآغاز خدا چکار است ؟.. از چه راهی آنرا توانید دریافت ؟.. یا چسودی‌ازآن خواهید بر داشت ؟.. آیا این‌اسب درتاریکی جهاندن و خودرا از پا انداختن نیست ؟..

آدمی با آگاهیهای کم چگونه میتواند همه چیزرادریابد ؟.. بارها

گفته‌ام ما در زندگاني هزاران چیزهای نادانسته داریم و هیچگاه خرده‌بر آنها نمی گیریم . شما مگر راز الکتریک را میدانید ؟ چگونگی کشش (جذب) میانه دو چیز را می شناسید ؟.. از اینگونه چندانست که بشمار نیاید . بی‌آنکه پي به بنیاد این چیزها توانیم بردن‌ازآنها بهره برمیداریم . درباره خدا شناسی هم این است . آن اندازه که با دستیاری خرد از راه دریافت‌های ساده توان دریافت در می یابیم بنیادزندگی را بر آن‌میگزاریم و هرگز به‌چیزهای دیگری که راهی نداریم نمی پردازیم .

اگر میخواهیداز این راه‌برهستی خدا خرده گرفته چنین‌بگویید ما چون آغاز خدا را نمي‌شناسیم هم آنرا نمی پذیریم . می گویم : این را با آن چه پیوستگی در میانست ؟.. ما اگرچگونگی خدا را ندانیم آیا می توانیم از هستي او باین آشکاری چشم بپوشیم ؟..

ما بجهان آشناییم و آن‌راسنجیده می گوییم‌بخودی‌خودنمیتواند بود . بخدا چنین آشنایی کی داریم ؟..

بارها گفته‌ایم : دین برای بازنمودن رازهای نهان‌آفرینش نیست و بیش ازهمه برای جلوگیری از بیهوده پنداری و پراکنده‌اندیشی‌است .

رازهای نهان باز شدنی نیست و خودلغزشگاه بزرگیست که هزاران کسان پا در آن می گزارند و همیشه این آسیب را با خوددارد که بسیاری از آنانکه در آن می افتند هوش و خرد را از دست میدهند ـ که چون بیرون می آیند با مغزهای آشوفته هرکدام ترانه ای می‌سرایندو نوایی می نوازند و مردمان را از پیشرفت در راه زندگانی باز داشته ببیابان بدبختی می اندازند . اگر بتاریخ شرق آشنا هستید و آسیب ها وگزند هایي که از باطنیگری و صوفیگری و خراباتیگری بهره شرقیان گردیده

می شناسید بدانید که هر یك از آنها چنین ترانه و نوایی بوده و جز از این رهگذر پدید نیامده بوده.

خدا خرسندی نداده آفریدگان بآن راز ها پردازند و برانگیختگان او همه بجلوگیری کوشیده اند. چیزیکه هست در قرنهای باستان مردمان ساده و دژ آ گاه و بخدا راه نبرده گرفتـار بت پرستی بودند و از این لغزشگاه بسیار دور میزیستند. اینست در دینهای باستان چندان بـاین بخش پرداخته نشده و پیغمبران باستان بیش از همه بـا بت پرستی نبرد کرده اند. لیکن در قرنهای دیر تر افلاطون و ارسطو و پیروان ایشان راه این لغزشگاه را باز و مردمان‌را تا کنارآن رسانیده اندوچون دین‌اسلام پیداشده با آنـکه راه آن پاك جدا و بنیاد آن بر پرهیز از این بیهوده اندیشی ها بوده مسلمانان این راز را درنیافته فلسفه یونانیان را فرا گرفته‌اند وبهرزمان هزاران کس‌درآن لغزشگاه غوطه خورده‌اند وشده آنچه هرگزنشده بودازاینجا ما امروز نا گزیریم بیش‌ازهمه بااین‌لغزشها نبرد کنیم وجهانیان را از آنها رها گردانیم.

این نکته بسیار باریك و از اینسوی بسیار پر ارج است. ما در پیشرفت خود همیشه بآن نیاز داریم و همواره آن را یاد خواهیم کرد اینست تا بتوانیم باید آن را روشنتر گردانیم:

بت پرست و فیلسوف هر دو گمراهند و تنها یك جدایی‌با هم دارند.

راهیست بسوی خدا تا چندگامي باز و روشن و فراتر از آن بسته وتاریك. بت پرست آن چندگام‌را تاپپایان نه‌پیموده و هنوز بخدا نرسیده از راه کنار افتاده و گمراه گردیده فیلسوف آن راتاپپایان پیموده لیکن در آنجا نایستاده و بتاریکی افتاده و او نیز گمراه گردیده و از بس سراسیمه دست و پا زده و سر بسنگ کوفته مغزش نیز آشوفته.

بت پرستی اگر گمراهیست زیان آن تا این اندازه نیست که آدمیان را از کار و زندگی باز دارد. ولی فیلسوفی این زیان را نیز دارد.

زیرا کسانیکه بآن تاریکی پا میگزارند و هنگامی در آن می ایستند چون در می آیند همه بیکاره و سراپا آواره اند و هر یکی گذشته ازخود مایه بدبختی و آلودگی هزاران دیگران میشوند

فیلسوف تندیسه از آهن و برنز نمیسازد ولی بتهای بزرگتری بنام «عقل کلی» و «نفس کلی» و «وجود بحت بسیط» و مانند اینها پدید می آورد که گزندش صدبرابر لات و هبل بوده.

او دختران ناکام را در بتخانه زنده بگور نمیگرداند لیکن هزاران مردان را در خانقاه گرفتار و خاندانهای همه را بر می چیند.

هزار سال شرق و غرب گرفتار زیان آن چندگام نابجا بوده کنون هم بهرسو میگردی آسیب آن ها پیداست. انبوهي از مردمان هنوز گریبان از دست صوفیگری خراباتیگری باطنیگری علی اللهیگری (که همگی از فلسفه بر خاسته و هر یکي شاخه های فراواني پدید آورده) رها نساخته هنوز این بیهوده پنداریها ملیونها مغز را آکنده دارد از آنسوی انبوهی ازجوانان تاب آنهمه اندیشه‌های سر درگم را نیاورده از خدا نیز روگردانیده اند و یا همچون اینجوانان جستجوی آغاز خدا را میکنند.

* * *

اینست جدایی میانه گمراهیهای باستان و گرفتاریهای قرن نزدیك درزمانهای باستان گرفتاری بت پرستي بوده ودین راهمیبایست با آنهانبرد نمودن ولی در قرنهای نزدیك مردمان بآن لغزشگاه بزرگ بآن پرتگاه فلسفه نزدیك شده و کم کم کسانی در آن پا نهاده اند و چون بیرون آمده اند

هر کدام به پریشانگوییهای دیگری بر خاسته و هر دسته‌ای راه گمراهی دیگری بروی مردم باز نموده اند. اینست دین نیز باید بیش از همه باینها پردازد

بارها گفته ام: دین چیزی نیست که کهنه و نو گردد. دین یکرشته راستیهاست که همیشه هست و خواهد بود و هیچگاه دیگر گونه نمیشود. آنچه دیگر گونه میشود گمراهیهای مردمان است که هر زمان از راه دیگری بیرون می افتند. پس باید دین نیز هر زمان نبرد دیگری نماید و راه دیگری پیماید. اگر مثالی بخواهیم باید گفت چون درد دیگر گونه شده باید درمان دیگری به‌بیمار خورانید. اینست راز کوششهای ما

بیهوده نیست اینهمه با صوفیگری و فلسفه و خراباتیگری و مانند آن نبرد می‌نماییم و بر آنیم که ریشهٔ اینها را با پندار های دیگر همه در یکجا بر اندازیم. این کارها را ناگزیریم انجام دهیم.

روشنتر بگوییم: امروز گمراهی مردمان از این راههاست باید در دین نیز بیش از همه با اینها کوشید.

کسانی نمیدانند اینها چه آسیب هایی را در بر دارد. اگر تاریخ ده قرن گذشته را بخوانند و از روی بینش جستجو نمایند آن زمان خواهند دانست چه زیانهای سترگی از آنها بر خاسته است. این بدتر که کسانی اکنون هم آنها را دنبال می نمایند. اینان می گویند: بهرچه با اندیشه پیش نرویم و راز جهان نجوییم؟! می گوییم: اگر راه دارید و بجایی خواهید رسید پیش بروید. ولی این نه رواست که بکوشید و افسانه «عقول عشره» و «وحدت وجود» ببافید! نه رواست که پس از

سالها سرگردانی سر از خانقاه ها و خراباتها در بیارید! نه رواست که مغز وهوش خود را دراین‌راه‌باخته از بیکارگی بدرد کوچکترین‌کاری نخورید.

رشته را از دست ندهیم: اگر کسی را دیده بینش باز است روشنتر از هستی خدا چیست؟! اگر کسی خدا را در نیابد چه چیزی را خواهد دریافت؟! در این باره از راه دین هیچگونه دشواری نیست و هیچگونه ایستادگی نباید بود؟! همه دشواریها از راههای بیخردانه‌ایست که دیگران باز نموده اند و این بایستی بودن! زیرا که‌راهبری کار هرکس نیست.

کسانی نیکی را تنها از بهر گفتن میخواهند

کسانی هستند که چون در جایی نشستند و یا بکسی‌رسیدنداز‌بدیها نکوهش می کنند و چون پایش بیفتد خودشان از آنها پرهیز نمیجویند.

اینان آن نادانیند که نیکی را تنها گفتن می دانند. آن بیخردانیند که نمیدانند نیکي بکردار است نه بگفتار.

اگر دیگران بد باشند اینان بدترند. باید اینان را خوار داشت و پستی شان را برخشان کشید تا گستاختر نگردند.

برخی نیزچنین وامی‌نمایند که چون دیگران بد می‌باشند آنان‌را از بدی‌ها گریزی نیست ولي این بهانه هرگز پذیرفتنی نیست. از کجا داستان باژگونه نباشد؟! ما اگر این بهانه را بپذیریم هر کس آن را دستاویز خواهد داشت.

اینان میخواهند از یکسو در شمار نیکان باشند و از سوی دیگر از بدیها بهره بردارند و این آرزوییست که هرگز پیش نخواهدرفت

تو هرچه میخواهی بگوی. تانیکی نکنی نیك نخواهي بودن.

سال چهارم پیمان

طلوع سال چهارم رسید پیمانرا که روشنی دهد ازنوزمین ایرانرا
بدین چراغ هدایت توان زظلمت جهل بشاهراه حقیقت رساند نادانرا
بخوان ازو ورقی چند تاشوی آگاه که معرفت بکجا میرساند انسانرا
بچشم عقل ازو هر ورق گلستانیست که هیچگاه خزان نیست آن گلستانرا
بمان همارهٔ تو ای نامه خجسته که نیست تسلطی بتو هرگز گذشت دورانرا
تراست پایه چو پیمان راستان محکم که هیچ حادثه لغزش نمیدهد آنرا
همیشه راهبر توده شو بدانش و فهم هماره بستر آثار جهل و خذلانرا
وظیفه تو همانا هدایت بشر است بدین معامله خوشنود ساز یزدانرا

دزفول تجلی

پیمان : همیشه گفته‌ایم که ما اینگونه نگاشته‌ها و سروده ها را بعنوان «یك گواهی پاکدلانه» پذیرفته در مهنامه بچاپ می رسانیم . کسانی گفته‌های مارا براست داشته و بدانها گرویده همیخواهندبخردانه و پاکدلانه گواهی‌دهندو جمله‌هایی‌را پیوسته یا پراگنده برشته کشیده نزد مامی‌فرستند و این کاریست که‌باید بکنند . اینست همیشه‌میخواهیم زبان آنها نیز زبان گواهی باشد وبستایش خشک نماند ونیزازگزافه (مبالغه) دور باشد .

اما این شعرهااز آقای تجلی که هم چند بیتی را کنار گزارده‌ایم اگرچه‌دارای چندان گزافه نیست ولی ما آرزو میکردیم با زبان‌دیگری سروده می‌شد و اگر نبود که نخستین باراست ایشان با پیمان آشنایی

می نمایند خواستار میشدیم دیگر گونه‌اش گردانند.

مثلا ما دوست میداریم کسانی فیروزیهای پیمان را در این سه سال بشعر آورند. لغزشهایی‌را که برفیلسوفان شمرده‌ایم وهمگی راست و درست‌است بازبانهای دیگری نیز سروده شود. راه‌روشن خداشناسی‌را که دنبال می کنیم در گفتار دیگران نیز بیاید.

در این شماره لغزش بزرگی را از فیلسوفان و صوفیان در باره پرداختن بآغاز و انجام آفرینش باز نموده و این را روشن ساخته ایم که دین فیروزانه از آن بیهوده‌کاری بر کنار بوده بلکه یکی از خواست های دین‌جلوگیری از آن میباشد دوست میداریم آقای تجلی و دیگران در این باره شعرهایی بسرایند که خود یك کارخدایی بشمار خواهد بود. از آقای صدیقی شعری در این باره‌در سال دوم چاپ شده ولی هنوزجای سخن باز است.

یکی‌هم‌یادآور میشویم آقای تجلی بکلمه های فارسی بیش از این بگرایند که آرایش دیگری بشمار خواهد بود.

ما در شعر های ایشان دو سه کلمه را دیگرگون نموده ایم و این شاید از دیدهٔ شعری نیك نبوده ولی از دیده پیراستن زبان فارسی نیك است. آن ارجی را که دیگران بآرایش های بیرونی شعر میگزارند ما نمیگزاریم وبیش از همه در بند معنی هستیم و پیشرفت زبان ایران را دنبال میکنیم و امیدواریم کم کم همگی با ما هم اندیشه خواهند بود

یادی از دلیران

جلال الدین خوارزمشاه

ما پارسال یاد هایی از جلال الدین خوارزمشاه کردیم و امسال گفتار پایین که از آقای تویسرگانی رسیده با چشم پوشیدن از دیباچه ای که داشت آن را می آوریم . دلیری و مردانگی جلال‌الدین این ارج را دارد که بار ها از آن گفتگو کرده شود .

پیمان

سلطان محمد باولین جنگی که با یزك مغول در ماوراء النهر نمود چنان هراسان گشت و خود را باخت که با وجود سیصد هزار سپاه آراسته و هزاران سپاه سالاران لشگر را در هر سو پراکنده داشت و خود از لشکر کناره گرفته در کشورخویش از شهری بشهری و ازقلعهٔ بقلعهٔ از جلودشمن میگریخت وسرداران ولشگر یانی که همه جا به پیشواز میشتافتند دستوری جز گریز و پرهیز نمی یافتند بجای آنکه مردم را دل بدهد و بجنگ و پافشاری بر انگیزد از فراوانی سپاه دشمن و رزم آزمایی لشگر تاتار بیم میداد وگاهی هم که فرصتی بدست می آورد بعیش و شادکامی می پرداخت.

مجیرالدین وزیر بی تدبیر پادشاه نیز که مانند همه وزرای دربارهای استبدادی جز بدست آوردن دل پادشاه و خوش داشتن سلطان اندیشه درسر نداشت و جز در این باره کفایتی از خود نشان نمیداد بجای آنکه کار رزم را بسازد ببزم آرایی سرگرم بود و مقارن همان زمانکه مجاهدین بلخ وبخارا با سپاه دشمن در زد و خورد و رزم آزمایی بودند بزم تاریخی نیشابور را که ننك آن درسر گذشت سلطان محمد کم از نام جلال الدین درتاریخ مردانگی

نیست می آراست (۱)

جلال الدین که براستی دین را جلال بود نیز در بند بی پروایی پدر گرفتار و هر قدر خواهش می کرد و اصرار می ورزید که اکنون که سلطان خود بایستادگی و جنگ با دشمن تن درنمیدهدتودهٔ سپاه باو واگذارد تا با دشمن به جنگ و ستیز بر خیزد و از پیشرفتهای تند و پیاپی دشمن جلوگیری کند و اگر سر انجام ملك و سلطنت هم از دست برود و کوشش و جانفشانی بموفقیت و دوستکامی نینجامد شرف و نیکنامی بر جای باشد.

سلطان بسکه از بیم و هراس دشمن آشفته و پریشان گشته بودخواهش فرزند را نپذیرفت و این نیاندیشید که چون یکچندی دشمنان را برزم شاهزاده مشغول سازد اگر هم فیروز مند نشود تواند بود که گاه بزم بدبر ترشود و از بی سر و سامانی وی تا اندازهٔ بکاهد تا اندکي از رنج راه و پریشانی آوارگي بیاساید.

همت والای شاهزاده پیوسته گرفتار تن آسایی سلطان محمد بود تا آنگاه که خبر دستگیرشدن زن و فرزند سلطان درقلعه قارون بدست دشمن بوی رسید و سلطان از تب و تاب این فجیعه بخوابگاه ابدی شتافت.

بمرك سلطان محمد کشور ایران بلکه جهان غیرت و جوانمردی باز بنام شاهزاده جلال الدین زنده گشت.

پادشاه جوان و جوانمرد جلال الدین که گویی خدایش آفریده بود بمغولان معنای دلیری و مردانگي را بنماید چنانکه آنان نیز گمان داشتند ایشانرا خداوند برانگیخته است تا مرد و نامرد را بیازماید - بایستادگی در برابر دشمن برخاست و مدت هشت سال در ممالك هند و شهرهای ایران

(۱) در این باره عبارتهای جوینی دیده شود.

و اطراف شام پیوسته در تك و تاز بود.

در این مدت کم جلال الدین سه جنگ با مغولان نمود که در بعضی شکست خورد و در برخی فیروز مند گشت و در همه هنگامه ها سرفراز بود چه در ستیز وچه‌در گریز، چه آنگاه که لشگر مغول را در زیر قلعه والیان گریزاند وچه‌آنگاه که‌در کنار رود سند خود از برابر چنگیز خان گریخت.

در کنار رود سند هنگامه ای رخ داد که نام و آوازه آن - بسرفرازی جلال الدین – در تاریخ رزم آزمایی کم از داستانهای افسانه وار رستم و اسفندیار نیست.

جلال الدین در این جنگ فیروزی نیافت وجان نثاری هم نکرد بلکه از جلو دشمن گریخت ولی گریزی که از بزرگترین جنگ ها و فتوحات عالم نامی تر و پر افتخار تر شده در سرفرازی شاهزاده همین بس که مرد جنگ آزموده‌ای همچون چنگیز خان‌از چابکی و دلیری وی‌بشگفت آمدوسر انگشت حیرت بدندان گرفت ورو بفرزندان خود کرده گفت پسر از پدر چنین باید.

جلال‌الدین چندبارهم با گرجیان جنگید که دربعضی از آنها سپاه روم و مردم دیگر از قبائل ترکان نیز با ایشان همدست و همداستان بودند و در همه آنها سلطان جلال‌الدین فیروز مند بود.

جلال الدین در هندوستان جنگ ها و پیشرفتهایی نمود که بشنیدن داستان هر یك از آنها سزد که جنگ های سلطان محمود و فتح سومنات را فراموش کرد و پشت گوش انداخت.

چه سلطان محمود با سپاهی آراسته وساز وبرگی تمام روانه هندوستان گشت ولی شهزاده جلال الدین آنگاه که از جلو چنگیز خان بگریخت و از رود سند بگذشت عیار گونه بهندوستان درآمد و با مردمی چند بی برك

و نوا که پس از دو سه روز بدو پیوستند بجهـانگیری پرداخت و در اندك زمانی پـادشاهان و فرمانروایان هندوستان از وی هراسان گشتند و پس از چندی بشاهی بایران باز گشت.

پادشاه جوان جلال الدین که دلیری و مردانگی را با خرد و فرزانگی بهم در آمیخته بود گویا درست در یافته که این بلا و فتنه نه تنها بکشور ایران روی کرده است بلـکه هر گاه ار آن جلو گیری نشود بلائی است که جهان و جهانیان همه گرفتار آن هستند و این بر خویشتن میدانست که تا جان دارد در این راه بکوشد.

از یکسو بجنگ بر خاسته دشمنان را که در اینهنـگام فرصت یافته از طرف شمال بکشور ایران میتاختند میراند و از دیگر سو همکیشان را بکمك وهمدستی خود میخواند. نامه بپادشاهان روم وشام می فرستاد که اکنون نه هنگام کینه توزی است که چنین دشمنانی در پیش داریم و من در برابر ایشان بندی هستم که اگر برداشته شوم درست این خطر متوجه بشما خواهد بود و شما را دشوار است از ایشان جلو گرفتن باری بیایید و در این باره بـا من همداستان شوید باشد که شر ایشان را از سر عالمی بر کنیم.

سلاطین مغرور و خودکامه دست از کینه توزی بر نداشته و این نیندیشیدند که یکروز ایشان نیز مانند جلال الدین گرفتار خواهند شد که کار از دست تدبیر بیرون شده باشد.

جائیکه دربار خلافت که مسلمانان آنرا پناهگاه خود میدانستند از این کار که وظیفه اوست دریغ نماید از ایشان چه باید امید داشت.

چه آنـگاه که سلطـان از هندوستان بایران باز گشت و بر برادر

خود غیاث الدین در عراق چیره گشت و پادشاهي ایران را برای خویش مسلم داشت از خلیفه بغداد برای رهانیدن مسلمانان از این دریای خون کمك خواست و بدین آرزو روانه بغداد گردید خلیفه نه تنها پـایمردی ننمود نامردیهم کرد و لشگری از بغداد بجنگ سلطان فرستاد و سپاهی نیز از ایران خواست جلال الدین هر دو دسته را بشکست (۱) و از راه با دلی شکسته و نومید باز گشت.

جلال الدین علاوه بر جنگهائیکه در ایران با مغولان و گرجیان و دیگران داشت. دچار جنگهای داخلی نیز بود و در درون کشور خویش بـا سرداران و فرمانروایان پیوسته در کشمکش بود. چه از آنـگاه که سلطان محمد در جزیره آبسکون سکون گرفت و خبر مرگش در ایران بپراکند، سران سپاه و گردنفرازان کشور هر یك منطقه نفوذی برای خود گزیده بی آنـکه هر گونه رابطه با مرکز معینی یـا با یکدیگر داشته باشند بسر میبردند و اندیشه جز استقلال و خودکامکی در سر نداشتند از اینرو میتوان گفت از کناره گیری سلطان محمد و بی سر و سامانی کشور چندان نگران نبودند بویژه پس از آنـکه جلال الدین بهندوستان گریخت و کشور ایران بی پادشاه ماند.

خلاصه آنـکه جلال الدین با آنهمه رنجها که در هندوستان کشیده بود چون بکشور خویش باز گشت بـاز دمی نیاسود و پیوسته از مشرق بمغرب وازجنوب بشمال درتك و تاز و جان بازی بود چون به جلوگیری مغولان میرفت گرجیان سر بشورش بر می داشتند و چون بجنگ ایشان

(۱) مظفر الدین حاکم اربیل را که دستگیر شده بود پاداش آنکه راه مکه را برای مسلمانان ایمن میدارد ببخشید و ویرا بنواخت و بمرکز فرمانروایش اربیل باز فرستاد.

می پرداخت گردنکشان در گوشه و کنار سر بر میداشتند.

با اینهمه ناکامی و مشکلات پی در پی که برای شاهزاده پیش آمد از پای ننشست و پیوسته بر کوشش و پشتکار خود میافزود تا آنگاه که او نیز مانند پدر گرفتار تن آسایی شد و تن به آسایش در داد

رویه کاریها

آقای حقانی از مرند نوشته: در انجمنی یا بزمی که چند تنی نشسته اند و یکی دیگر از در در می آید ایشان بپا بر میخیزند و هر یکی جای خود را باو نشان می‌دهند. نیز چند تنی چون بدم در می‌رسند بهمدیگر بفرمایید بفرمایید (یا بگفته عوام تعارف) می کنند. شما باینها با چه دیده می نگرید؟!

می گوییم: این شیوه ها برادر دیگر عنوانهای پوچ است. این رویه کاریها باعنوانهای پوچ و چاپلوسیهای شاعرانه و گزافه نویسیهای دبیرانه همگی یادگار زمانهاییست که خرد و مردمی یکجا پایمال بوده و مردمان فرهنگ را جز از این چیز ها نمی شناخته اند.

اگر کسی براستی دیگری را بر خود برتری نهد و پیشی دهد ما را برو نکوهش نیست. لیکن سخن‌ما با کسانیست که این رویه کاریهارا میکنند و در دل خود چیز های دیگری دارند. بار ها دیده شده آنکه جای خود را در انجمن بتازه رسیده‌ای نشان میدهد اگر او پذیرد و درآنجای نشیند سخت می‌رنجد. نیز بار ها دیده شده کسانی که در برابر دربا زبان بهمدیگر بفرمایید می گویند با پا بیکدیگر پیشی میجویند. آیا چنین نمایش نا شایسته نیست؟!..

ما نیك میشناسیم که کسانیکه باین رویه کاریها گرفتارند از درون دور ترین کسان از مهربانی و نیکخواهی می باشند. چنین هم بایستی بودن زیرا اینگونه خود نماییها با پاکدلی نمیسازد و جز از فریبکاران سر نمیزند

هرچه هست باید اینهارا بترك گفت. چیزیکه هست نباید پاسداری بیکبار از میان مردم بر خیزد و بزرگ و کوچك هر گز پروای یکدیگر ندارند. ما چنین چیزی را نمیخواهیم.

اداره ها و میان لشگر و انجمنهایی که برای انجام کار هایی بر پا میشود هر کدام راه خود را دارد و در آنها بزرگ و کوچك و پیش و پس شناخته میباشد. اما در انجمنهای همگانی و در بزمها که بیش از همه این رویه کاریها در آنها رخ میدهد ما برآنیم که آنکه سالش بیشتر است بالاتر نشیند و در دم در نیز جلو تر بگذرد. این شیوه ایست که در نشست های خود همیشه بکار می بندیم و چنانکه آزموده ایم رنجش از آن پدید نمی آید. زیرا سالخوردگی چیزی نیست که مردم بر سر آن کشا کش کنند بلکه چه بسا کسانی بر کم نمودن سال خود می کوشند.

این گونه راهنماییها نخست نا گوار می افتد و سبکسران بخرده گیری بر میخیزند ولی چون بکار بسته شد هر کسی از آن خرسند میگردد زیرا می بیند که چه سودی را در بر داشته و چه آسانی در کار ها پدید می آورد. گذشته ازاینکه ازیکرشته دروغگوییها و نادرستیها جلو میگیرد و مردمان را براستی و درستی نزدیك میسازد.

چنانکه در جای دیگری گفته ایم: ما بر آنیم بنیاد زندگانی آدمیان همه بر راستی باشد و اینها گامهاییست که در آن راه برداشته میشود.

در پیرامون صوفیگری

آقای ضیای مقدم از مراغه می نویسد :

یکی از دوستان من که از راه تبعیت صوفی است نه از روی عقیده مرا منکر روحانیت میداند همان روحانیتی که پیش خود خیال کرده و در اطراف آن بافندگیها کرده اند زیرا من روحانیت را مطابق تعلیمات پیمان آنرا عقیده مندم که خدا را بشناسد و بجاودانی روان باور نموده پس از آن آنطور که خدا خواسته و خوشنودی خدا در آنست عمر خود را بپایان رساند آن رفیق می گوید اینها کار صورت است روحانیت و معنویت غیر از اینها است زیرا با این صفات نمی توان مهبط وحی گردید و مورد الهامات غیبی شد تصفیه باطن و تقرب معنوی درپیشگاه الهی بااین صفات نمیشود در دنیا بسیار کسان هستند که دارای این صفات بوده اند و می باشند ولی بآنان روحانی نمی توان گفت تقاضا دارم اگر این مسئله قابلیت گفتگو را دارد چیزی در این باره در پیمان بنگارید. ضیاء

پیمان : بهتر است آندوست شما روشن گرداند که کدام صوفی « مهبط وحی » بوده و بکدام یکی « الهام غیبی » می رسیده ؟! مگر صوفیان در کجای جهان بودند که ما از ایشان آگاه نباشیم و چنین دروغی را در باره آنان باور نماییم؟! این یکی از گرفتاریهاست که هر دسته‌ای پندار هایی را در دل جا داده و هیچگاه نمیخواهد آنها را با خرد بسنجد و هیچگاه نمیخواهد از سر آنها در گذرد.

صوفیگری یکی از بد ترین آسیبها بود که قرنهایی شرق را فرا گرفت وزیانهای فراوان رسانید. ازهمه چیز می گذریم. اینهمه دلیری آنان بر دروغ چه بوده؟! من هر کتابی از صوفیان بدستم می افتد آن را آگنده از دروغ می یابم. دروغهای بسیار آشکاردروغهایی که یکه کاری نشسته وپدیدآورده‌اند. آیا اینست نشانه « مهبط وحی » بودن؟!

کتاب « اسرار التوحید » در تاریخچه زندگانی ابو سعید ابو الخیر بارها چاپ

شده. این کتاب از بهترین نمونه ها برای فارسی نگاریست و از اینرو خواندنش بیسود نیست. آن را بخوانید تا ببینید چه دروغهای رسوایی را در بر دارد!

ابوسعید چون از میهنه بسرخس می رفت « در هوا معلق رفتی میان آسمان و زمین ولیکن جز ارباب بصیرت ندیدندی ...»

مردی در بیابان سرخس راه را گم کرد و در بیابان ماند و ابوسعید او را بر شیری سوار کرده بکاروان رسانید.

هر چه از دل کسی می گذشت ابو سعید از آن آگاهی میداد و هر کاری رخ میداد آن را می دانست.

زنیکه از پشت بام پرت می شد او را در هوا نگهداشت تادست یازیده بگرفتندش و دو باره ببام برگردانیدند.

آهویی از بیابان خود را بابوسعید رسانیده وروپای اومالیده خواستار بود او را بکشند و درویشان گوشتش را بخورند.

هنگامیکه غزان بر خراسان دست یافتند یکی از ایشان دست بگور ابوسعید یازید و در همانجا سنگ شد و سلطان سنجر میگفت آنرا بلشگر گاه آوردند ومن آن را با چشم دیدم...

سراپای کتاب پر از این دروغهای رسواست. کتاب دیگری در داستان شیخ صفی نوشته شده بنام صفوة الصفا آن نیز از دروغ آکنده. تذکرة الاولیا نفحات الانس و هر چه از این رشته است هرکدام را که بگیری همین حال را دارد.

آیا این داستانها را میتوان باور نمود ؟!.. اگر چنین چیز ها شدنیست وکسانی آن ها را می توانند پس چرا در زمان ما رخ نمیدهد؟!.. چه فزونی گذشته ها را بر زمان ما بوده ؟!..

اگر این براستی رخ میداد که مرد غز بر سر گور بوسعید سنگ شود آوازه چنین کار شگفت بر سراسر جهان می رسید و در صد کتاب آن را مینوشتند نه اینکه تنها درویشان بدانند و بقاچاق در کتابهای خود بنگارند.

وانگاه پس چرا « کرامت » همه این چیزها بوده ؟! چرا آن نکرده اند

« کرامت » های سودمندتری از خود بنمایند ؟! کسیکه این نزدیکی را نزد خدا داشت که مردیرا سنگ می گرداند چرا آن نکرد که بدان را بنیکی بیاورد وگمراهان را برستگاری بکشاند ؟! بجای سنگ گردانیدن یك غز بهتر بود همهٔ غزان را بخدا شناسی و پاکدلی بکشاند که آنهمه زیانها از ایشان بر نخیزد و هزاران خون بیگناه ریخته نگردد.

آن روز که مغولان رو بایران آوردند چندین قطب و مرشد و شیخ زنده بودند. اگر آنان را « کرامتی » بود بایستی در اینجا بنمایند. آیا چه کردند ؟! چه هنری از خود نشان دادند ؟! مردان با آن درماندگی و بیکارگی اینهم لافهایی که از خود زده اند !..

اگر این دروغها از یکی دو تن سر میزد می گفتم این از بدنهادی آنان بوده بدیگران چه باکست. ولی دیده میشود بزرگ و کوچك و پیشوا و پیرو همگی گرفتار دروغگویی بوده‌اند و خود سرمایه کارشان همین بوده. آیا چنین کسانی « مهبط وحی » هستند ؟! آیا اینست معنای « روحانیت » ؟!

در همان کتاب داستانی مینویسد که ابوسعید از مرد توانگری پول میخواست تا وامهای خود بپردازد وکار خانقاه و درویشان راست کند و چون آنمرد نداد ابوسعید نفرین کرد و آنمرد را شیری بدرید. ابوسعید چرا بایستی پیشه‌ای برای خود نگیرد وگذشته از خود صدتن دیگری را نیزبیبکاری وادارد تا نیاز بپول خواستن ازدیگران باشد ؟!.. آیا این با دین و خرد چه سازش دارد ؟!.. سپس چون آنمرد پولی نداد مگر گناهی کرد که ابوسعید او را نفرین نماید ؟! اگر کسی بمفت پول خودرا از دست نداد باید نفرینش کرد ؟!..

اینگونه کسان همیشه هستند که همینکه اتفاق بدی افتاد آن را بخود می بندند وزبان بلاف بازمی‌کنندکه من نفرین‌کرده بودم ولی باید دانست کمان بسیار شومی هستند!

نمی گویم: هیچ نمی شود خدا کسی را بنفرین دیگری بگیرد. می گویم: این بیهوده نمی شود. کسی تا ستمی ننموده نفرین را در باره او اثری نخواهد بود. چنین نفرینها بخود نفرین کننده باز میگردد.

این داستان را شنیده اید که مردی از آن پارسا پیشگان گندم باسباب برد

و از آسیابان خواستار بود کار او را جلوتر از کار دیگران انجام دهد و می گفت اگر چنین نکنی از خدا میخواهم چهار پایانت را سنگ گرداند. آسیابان گفت: اگر تو را چنین ارجمندی نزد خدا هست چه بهتر که بخواهی گندمت را آرد گرداند و نیازی باسیابت نماند. این پاسخ بسیار بخردانه است، اگر پای راستی در میانست این آسیابان را خرد و دانش صد بوده که آن صوفیك را یکی نبوده.

در باره ابوسعید نیز بجای نفرین کردن و آن مردرا بخورد شیر دادن بهتر بود دعا کند خدا گنجی برایش برساند و بی نیازش گرداند. بهتر بود بکشت و کار ویا بداد و ستد برخاسته از خدا بخواهد او را سود شایانی دهد. ببینید خرد و مردمی تا چه اندازه پایمال بوده که بچنین گفته هایی پرداخته اند و ننگینی آنها را نشناخته اند. این حرامیگریست که کسی از مردم بخیره پول بخواهد و چون ندادند بنفرین برخیزد و آنان را خوراك درندگان گرداند. ببینید اینان خدا را چه میشناخته اند که اینگونه دروغها را باو بسته اند!

هنوز ابوسعید از نیکان صوفیان بوده و باندازه دیگران آلودگی نداشته است اگر چیز هایی را که در باره عبد القادر گیلانی و مانند او نوشته اند بخوانید دل پر از درد خواهید داشت که این چه بد بختی و گرفتاری بوده دامنگیر مردمان شده بوده اگر بخواهیم زیانهای صوفیگری را بشماریم به چندین گفتار دراز نیاز خواهیم داشت. همان کتاب ابوسعید را که میخوانید ببینید چه بدآموزیها را در بر دارد. «لاتکمل ایمان المرء حتی یظن الناس انه مجنون» سراسر کوششها برآنست که مردم خردمندانه زیست کنند ولی این آن می خواهد که همه را دیوانه سر گرداند. آخر این از کجاست که مردی چون خدا شناس درستی گردید مردم او را دیوانه پندارند؟! یك کسی تا کار های بیخردانه ننماید چگونه مردم او را دیوانه می پندارند باکار های بیخردانه نیز خداشناسی و دینداری درست نمی آید

در جای دیگری میگوید: «رسول صلی‌الله علیه و سلم گفته بود پلید ترین مواضع بازار است و پاکترین جایها مسجد است» چنین سخن از یك برانگیخته خدایی چگونه سر میزند؟! پاکی مسجد بجای خود. چرا بازار پلید باشد؟! بازار آنجاست که کارزندگی هزاران خاندانها راه می افتد چنین جایی بسیار پاك است. اینان

چون بیکاری و مفتخواری را پیشه خود داشتند گستاخانه چنین دروغهایی نیز از زبان پیغمبران ساخته اند.

در جای دیگری نیز گفته ام کسانی عادت گرفته اند که اینگونه سخنانی را که میشنوند در بند راستی یا دروغی آن نبوده بپذیرند و از پیش خود بگزارش (تاویل) معنا ها درست کنند. میدانم این جمله ها را که من دروغ می شمارم ایشان بر من خرده گرفته ازبهر هر کدام معنی هایی درست خواهد گردانید. ولی این نشدنیست که پیغمبر خدایی سخنانی بگوید که معنای درستی نداشته باشد و مقصودش این باشد که قرنها بگذرد و فلان گزارشگر آن را معنی نماید. اینها شایسته همانکسانست که چنین راهی را پیش گرفته اند. از یك مرد خدایی هرگز رخ ندادنیست.

امروز این دستگاهها برچیده شده. لیکن زیان آنها برجاست. کسانی هنوز هم سیر نشده اند و هنوز هم دنبال این بدآموزیها را دارند. این شیوه مردم است که چیز هایی را که میشنوند بی آنکه پی به بنیادش ببرند و آن را درست دریابند در دلهای خود جا باز می کنند و نا دانسته و نا فهمیده بستایش می پردازند. از آنسوی کسانی نیز این بدآموزیها را سرمایه خود نمایی گرفته اند و گفتار ها می پردازند. بار ها دیده می شود ستایش از صوفیگری می کنند و من می بینم جوانان ساده دل فریب آن ستایشها را خورده (همچون دوست شما) از راه رستگاری دور می افتند. آن بد سرشتی آنان که جز فریفتن و زیان رسانیدن آرزویی ندارند و این سادگی اینان که بهر گفتاری دل می بندند.

در همان کتاب در باره ابوسعید می نویسد زمانی را هم بگدایی می پرداخت و دست بسوی این و آن دراز می کرد و این را از رنج کشیهای (ریاضت) او می شمارد. گروهی که داد و ستد و بازرگانی ر ا بد بشناسند و گدایی و آبرو ریختن را نیك شمارند بزرگا گمراهی ایشان!

آیا چنین کسانی « مهبط وحی » بودند؟! اگر اینان که پیشروان وشناختگانند « مهبط وحی » نباشند دیگران چگونه توانند بود؟!

خود این عبارت نا بجاست. بجز برانگیختگان خدا دیگران را با وحی چه کار است ؟! این یکی از گزافگوییهای صوفیانست که با آنهمه آلودگی همیشه دم ازوحی

و الهام و کشف و شهود و فناء فی‌الله می زنند. اینها هیچکدام معنای درستی را دربر ندارد. اینها سرمایه مردم فریبی است.

آدمیان را این بس که در پی رستگاری و پاکدرونی باشند و راه این همانست که شما باور می دارید. خدا را شناختن و سر بآفریدگاری او فرود آوردن بجهان آینده امید داشتن درستی و راستی و نیکوکاری را پیشه خود ساختن. اینهاست سرمایه رستگاری. اینهاست که آدمی را برگزیده میگرداند.

در میان صوفیان نیز از اینگونه نیکوکاران بوده اند که ما ایشان را بنیکی می ستاییم ولی راستی را اینان نامشان صوفیست وگرنه راه و آیین صوفیگری همانست که ابوسعید و هزاران مانند او داشته اند که هرکدام بخانقاهی خزیده و صدها و هزارها دیگران را نیز از کار زندگی باز داشته از دسترنج مردمان نان می خوردند و در آن گوشه تن پروری با پندار بافی و بیهوده اندیشی روز می گزاردند.

ما گفتار های دیگری دربـاره صوفیان آورده نشان خواهیم داد بنیاد کار این گروه چه بوده و چه آلودگیهای زشتی را دارا بوده اند. ما برآنیم همه این نادانیهـا وگمراهی ها راکه از قرنهای گذشته بازمـانده و بهرگوشه از زندگی ما ریشه دوانده ازبن براندازیم‌که دیگر نشانی ازآنهـا باز نماند و تنها براین بسنده نمی‌کنیم‌که سخنانی بگوییم و رها نماییم. دراین‌گفتار تنها یکی از آلودگیهـای صوفیان پرداختیم. راستی را صوفیان انبان دروغ یا بگفته یکی «انبار دروغ» بوده اند وکمترگروهی را توان یافت‌که باین اندازه در دروغگویی‌گستاخ باشند. کسانیکه ازدروغ باك نداشتندپیداست که چه درون های تیره ای داشتند. دریغ از کسانی که باینان گرایند و پی گفتار و رفتار ایشان‌را بگیرند!

زینهـار ای برادران خود را از این آلودگیها دور بدارید. زینهـار فریب بدآموزان و فریبکاران‌را نخورید. امروز در این زمان فیروزی شایسته نیست که کسی باینگونه چیز ها پردازد بلکه تا می توان باید بکندن ریشه آنها کوشید.

(پیشگوئی ستاره شناسان)

رشتهٔ زندگانی آدمی آمیخته به یکدسته از اراده ها و گردش ها و آرامش هائی است که سرنوشت آدمی را تولید مینماید و وابسته در گردش ستارگان نیست و هر گاه هم باشد نه آن سرنوشتی است که ستاره شناسان می گویند. دوره زندگانی آدمیان یکرشته از فراز و نشیبی میباشد که علت آنان تأثیر آفتاب و ماه نیست . دستهٔ از گذارش زندگانی روی قضایای اتفاقیه وبخشی از روی علت هائی است که خود آدمیان آن را تولید کرده و یا تأثیرات اجتماعي جمعیت بشری می باشد.

هر کس در زندگاني برای آینده خود نقشه می کشد و یك رشته از مقدمات از برای آن گمان میکنند و در گردش زندگاني بسا می شود که گذارش هائی رخ داده و یا میدهد که نقشهٔ نخستین او بر هم خورده و اندیشه های او پاشیده مي شود. فکر بشر از شهاب تیز تر و از قوه الکتریکي تند تر است باز هم نمی تواند سرنوشت آینده خود را روشن سازد . پس ستاره شناسان از گردش ستارگان و نقشهٔ اصطرلاب چگونه مي توانند سرنوشت آدمی را گفته و راه را از چاه شناسائي دهند؟!

دانندگان نجوم ستارهٔ را نحس و ستاره دیگری را سعد و سومی را تیرگی می پندارند مثلا می گویند ستاره زحل چون خانه اش برابر خانهٔ آفتاب قرار گرفته و آفتاب بزرگ تر است و این خود نمائی زحل دربرابر آفتاب اورا منکوب نموده بدین سبب نحس است و هر کس که طالع او زحل باشد تیره بخت و بدبخت میباشد برای افلاك دوازده برج قائل هستند

بشکل بیضی که هر یك در برادر یکدیگر قرار می گیرد و می گویند هر آدمی دارای سرنوشت یکي از ستاره گان دوازده گانه می باشد و تمام آدمیان از نخستین آغاز پیدایش تا انجام دوره آدمی که شماره آنان بیرون از اندازه حساب است سرنوشت آنان از طالع این دوازده برج بیرون نیست ! این افسانه ها را باید تنها از گفتار ستاره شناسان پیشگو و یا در کتاب هائی که درفن پیشگوئی نجومی نوشته اند تماشا نمود. این عجب تر که بنیاد این بافندگیها بروی هیئت قدیم است و امروز آن هیئت از میان رفته و روشن تر از آفتاب گردیده که ستارگان در یك فضای بی پایانی پراکنده می باشند و آنچه را که منجم بهم مربوط می شناخت هزار ها صد هزار ها فرسنگ از هم دور است نیز دانسته شده گذشته از آن هفت ستاره که منجمین می شناختند ستاره های گردنده دیگری هست با اینهمه دیده می شود کسانی در شرق دست از پندار پرستی بر نمیدارند و باز شیادان از این راه به پیشین گویی می‌پردازند وتقویمها نوشته نشر می دهند . ما خوشوقتیم از ایران اینگونه فریبکاریها برافتاده ولی متأسفیم هنوز در بسیاری ازکشورهای شرقي دستاویز شیادان‌می‌باشند وهمانا برای‌بیداری‌آنان است که‌این گفتار رامی‌نگاریم. یکی‌هم میخواهیم اندازه گرفتاریهای قرنهای گذشته را نشان دهیم که در هرزمان هزاران کسان‌بعلم نجوم پرداخته وچون‌پیشرفتی درآن دایره می‌نمودندکسانی خود را بپادشاهان وبزرگان بسته درکار های ایشان غیبگویی می‌نمودند کسانی در این شهر و آن شهر میان مردم پراکنده شده از طالع بینی وتعیین ساعات برای کارها امرار زندگی می نمودند و مردم از بزرگ و کوچك چندان فریفته این نادانیها بودندکه کمترکار مهمی را بي اطلاع منجم‌انجام

می‌دادند . ما اینها را دلیل می‌گیریم مردمان‌آن زمان درلجه نادانی‌غرق بودند ونیز می‌خواهیم کتابها ونوشته هایی‌که در این موضوعهابازمانده هر کسی بکندن‌ریشه آنها بکوشد تاهیچگاه‌عنوان دردست فریبکاران‌نباشد و ساده دلان را بدام نیاندازند . اگر علم نجوم برای خود بنیانی داشت بایستی دراین‌نهضت علمی‌قرنهای اخیرآن نیزپیشرفتی کرده باشد درحالی که ازنظر علمی روز بروز بنیاد آن ویرانتر گردیده است .

بسیارمهم‌است‌که یکرشته ازبافندگی‌هائی‌که بنام‌دانش مانند(فلسفه عرفان ، رمل ، نجوم) نامیده می شود وقتی که گذارش زندگانی‌پیروان و دانشمندان این دانشها را نگاه کنیم خواهیم دید که بیشتر زندگانی‌آنان روی بدبختی‌ها وتیرگی‌ها وپریشانی ها بوده است وکمتر روی‌خوشبختی را دیده اند . بیگمان این‌گونه مردمان نه اینجهان دارند ونه آن جهان. باید گفت نکبت‌کارشان پیش ازهمه دامنگیر خودشان می شود .

علم اسطرلاب وزایچه‌که از دقیق ترین فنون پیشگوئی آن را می دانستند و سالیان دراز در آن راه رنج برده و کوشش می نمودند بیشتر استخراجات آن روی‌وهم و قیاس بوده است آنانیکه آشنا به نجوم نبودند گمان می کردند بهترین و راستگو ترین دانشها فن نجوم است که از روی قواعد و اندیشه ها و تجربه های درست بدست می آید و سرنوشت آینده بشری از آن هویدا می شود غافل از آنکه پرنکبت ترین دانشها ودروغ ترین گفته ها پیشگوئی ستاره شناسان است و بس‌که همیشه دروغ گفته ومردم را از گفته های خود گمراه می‌کردند تاریخ بهترین گواه نادرستی آنان است .

این شگفت‌که بیشتر اینان عقیده بفن خود نداشته اند و با اینهمه

دست از آن برنداشته اند .

ابوریحان بیرونی نویسنده کتاب (آثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه) که از بزرگترین دانشمندان ریاضی جهان بشمار می‌رود اعتقادی به نجوم نداشته‌وهمیشه به‌پیشگوئی‌ستاره شناسان می خندیده بااین وصف‌نظریاتی درفن نجوم دارد و از دانشمندان نجوم بشمار می‌رود ! !

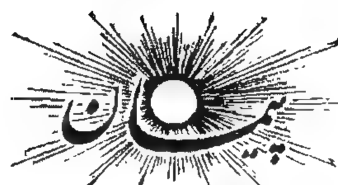
بیشتر دانشمندان گذشته هیچ اعتقادی به نجو م نداشتند وبگفته های ستاره شناسان می‌خندیدند با وصف این خود آنان کتاب و تألیفات بزرگ و کوچکی درین فن از خود بیادگار گذارده اند ! !

از همینجا از یکطرف می توان دانست که اندازه اعتبار نگارشات ایشان چیست! مطالبي را که خودشان تصدیق نداشتند برشته کشیده میانه مردم انتشار داده اند. از طرف دیگر اندازه آلودگی خو د ایشان روشن میگردد . اینان علوم را برای‌فریفتن‌مردم و بدست آوردن جاه و جلال میخواسته اند و ابداً پروای گمراهی و گرفتاری توده‌نمکیرده‌اند اینست ازهرفنی که چند کسی‌دلخوش میشدند آن را دنبال کرده وبتألیف‌و تصنیف پرداخته‌اند اگر چه مضرات بسیار از آن تولید میشده. آیا خواجه نصیر و امثال‌او بی‌بنیادی فن نجوم را نمی شناختند؟ اگر نمی شناختند این خود دلیل نادانی ایشانست بخصوص با آن منع ها یی‌ک از جانب اسلام در میان بوده. و هرگاه میدانستندبا اینحال مبادرت بتالیف کتاب درآن فن کرده‌اند در اینصورت باید گفت کسان آلوده وخدا نترسی بوده اند و مقصودی جز کسب مال و تحصیل جلال نداشته اند. در اینجاست که باید غرض‌و تعصب و تقلید کور کورانه را کنار گذاشت وبا چشم باز نگاهي باین دسته از گذشتگان انداخت !

نگفته نماندکه هیئت جزازعلم نجوم وخود یك دانش بسیارشریف وشیرینی استکه تا اندازه از آن ازبرای هرفردی از مردم لازم استکه از گردش‌ستارگان و روابط آنان با زمین و چگونگی پیدایش شب‌و روز و زمستان و تابستان آگاه باشد زیرا از این راه دانش آفریدگار روشن گردیده واز اندیشه در منافع گردش و آرامش ستارگان دانسته می شودکه خداوند توانا چگونه آنان را آفریده است ولی علم نجوم نوعی از فال و خود از بدترین شیادیهاست

تاریخ می‌گوید امیرالمؤمنین علی ع مهیای جنگی بود ستاره شناسی پیش آمد و گفت هرگاه روانه جنگ شوید شکست مهمی به اسلام وارد خواهد آمد و من از روی پیشگوئی نجومی می‌گویم که سزاوار است که جنگ را کنار گذارید امیرالمؤمنین فرمود تو دروغ می‌گوئی و ندانستهٔ و روانه جنگ شد و فتح بزرگی نصیب اسلام گردید این گونه داستانها در تاریخ آغاز اسلامی زیاد دیده میشودکه تمام پیشوایان پاك اسلامی کوشش ها و جان فشانی های فراوانی در راه راستی و جنگ با اوهام نموده تا توانستند مردم‌را سلحشور وورزیده پرورش‌داده وآیین درستی راترویج می نمودند .

درباره پیدایش‌علم نجوم‌نیز داستانهایی نوشته‌اندکه همه‌آنهادروغ و پیداست این بساط از بنیاد خود برروی دروغگویی و فریبکاری نهاده شده است . تاریخ بهترین گواه استکه این فن جز بادست شیادان و بلهوسان پرورش نیافته است و همیشه جز مردان فریبکار بدان نمی پرداخته اند .



بخش آزاد
شماره دوم سال چهارم
تیرماه ۱۳۱۶

پیشوند و پسوند

— ۱ —

بر فرو

چنانکه نوید ماست اینك از پیشوند ها و پسوند ها گفتگو آغاز می‌کنیم و در این شماره چند تا را باز می‌کنیم. ما امید داشتیم جنبش زبان راه خود را پیموده و نیازی بنگارشهایی از ما نخواهد بود . لیکن می بینیم لغزشهای بی اندازه رخ میدهد و کسانیکه مایه این کار را ندارند بنگارشهایی می پردازند که جز زیان نتیجه دیگری نخواهد داشت . نمیدانم این چه نام دارد که چند تنی بهر کاری در می آیند و آن را تباه میسازند .

باید برای پیراستن زبان بنیادهایی ازدانش بگزاریم ویکی ازآنها درست شناختن پیشوند و پسوند و بکار انداختن آنهاست . این را دو باره مینویسم که زبان ما از بسکه صد ها سال بازیچه هوس سخن آرایان بوده آسیب های فراوان یافته و یکی از آنها اینست که کلمه ها و معنی ها سامان (سرحد) خود را از دست داده . شما اگر زبان فرانسه یا انگلیس یا عربی را بسنجید هر کلمه ای یك یا دو معنای روشن و جدا گانه ای دارد و اینست هر گاه در یك جمله کلمه ای را بر داشته دیگری را بجایش بگزارید معنی دیگرگون میگردد . ولی در فارسی چنین نیست .

از همین پیشوند و پسوند گواه می آوریم : شما از هر کسی می پرسید « برگرفت » و « بگرفت » یا « برنشست » و « بنشست » یا« فرا گرفت »و «فروگرفت» چه‌تفاوت باهم دارندشاید ازصدکس یکی پاسخ درستی‌تواند . زیرا این معنی ها در دلها روشن نیست و چنان بهم در آمیخته که هیچ تفاوتی میانه آنها

نمی توانند گزاشت . اگر از دانشمند ترین کسان بپرسید چه جدایی میانه « جهان» و « گیتی » و « سپهر » و « کیهان » است پاسخ درستی نخواهید شنید . اینك کتابی در پیش رویم باز است و در اینجا می بینم همیشه چندین کلمه نزدیك بهم را پی یکدیگر می آورد . مهر محبت الفت انس و صاف و هموار و سخت و دشوار و بسیار مانند اینها . اگر این مرد هر یکی از اینها را بمعنای جدای دیگری میشناخت چگونه همه را بی تفاوت پشت سر یکدیگر می آورد . سه جمله است : « در آغوش گرفت » و « بکنار گرفت » و « در بر گرفت » که هریکی بمعنای دیگری میباشد ولی در زبانها کمتر فرق میانه آنها میگزارند . اینها نمونه ایست که نه تنها کلمه ها بهم در آمیخته و بیگانه و خودی یکی شده دریافت ها نیز کند گردیده و از کار افتاده است و اینست یکی از نتیجه های پیراستن زبان این خواهد بود که دریافت ها نیز بهبود یابد . ولی این هنگامی خواهد بود که این پیراستن از راه دانش پیش برود .



« بر »که دراینجا ازآن گفتگو میداریم بچندین گونه می آید :

۱ ـ نام (اسم) : جامه سفید در بر کرد . او را در بر گرفت . در بر او نشست . پیداست که در هر جمله معنای دیگری دارد . کلمه « برابر » که بکار می رود از این معنی است چنانکه بجای آن روباروی نیز گویند .

۲ ـ چگونی (صفت) : جایگاه برتری گرفت . به بهشت برین شتافت در اینها بمعنی بلند تر و بلند ترین آمده .

۳ ـ بند (۱) (حرف‌جر) : برآن نوشته بود . برتخت نشست . برآن‌افزود . دراینحال‌بمعنی « روی » می‌آید (علی درعربی Sur درفرانسه) واین یکی‌معنای گوناگون دارد . چنانکه گاهی بمعنی « زیان » است : بر من خرده گرفت . برو گواهی‌دادند . برو شوریدند . بر من دروغ بستند . گاهی نیز بمعنای « بگردن» می آید : این بر منست که فلان کار را بگزارم . « علی » نیز در عربی باین معنی ها می آید .

٤ ـ پیشوند : بر گرفت . بر خاست . بر نشست . بر کشید .

گفتگوی ما از این معنی چهارم است . باید دانست در پهلوی یك « بر »

---

(۱) بند بجای حرف جر و چگونی بجای صفت ونام بجای اسم وکار بجای فعل چیزهاییست‌که ما از پیش‌خود نام گزارده ایم .

و یك « ابر » و یك « پت » و یك « او » بوده . « بر » بر سر کارها (فعلها) می آمده و شاید همانست که امروز « ب » شده : بگفت . بشنید . بفروخت . « ابر » همینست که بر گردیده و ما گفتگو از آن میداریم و اینست آن را ابر نیز می گفته اند . پت را در جای دیگر نیز گفته ایم که امروز « ب » است که بر سر نامها می آید : بخانه درآمدم . بشما گفتم . گاهی نیز « بد » می آورند : بدانجا شدم . بدو گفتم . « او » از میان رفته و جای خود را به کلمه های بر یا به داده .

از اینجا که در پهلوی این چهار چیز بوده که سپس ابر « بر » شده و « او » جای خود را بدیگری داده در فارسی در قرنهای نخستین اسلام در باره این کلمه ها راه روشنی در میان نبوده و چنانکه بشعر های فردوسی و دیگر نگارشهای آن زمان درست بنگرید نا بسامانی بسیار در کار است و این را برای آن می نویسم که خوانندگان از گفته های فردوسی و دیگران در این زمینه چیزی یاد نگیرند و بدانند گفته های ما از راه دیگری میباشد .

کنون باید ما خودمان اینها را بسامان آورده هر کدام را درست بشناسیم و جا و معنای روشنی بهر یکی بدهیم و اینست می گویم : از « ب » که در سر نامها می آید و از « ب » که بکار ها افزوده میشود در اینجا گفتگو نداریم آنها بحال خود بماند . لیکن « بر » پیشوند که بر سر کار ها می آید آن را باید درست بشناخت که خواهیم دید چه لغزشها از نشناختن آن بر میخیزد .

چنانکه گفتیم « بر » بند (حرف جر) بمعنی روی است و اینست بجای آن کلمه روی را می توان گزاشت . بر تخت نشست یا روی تخت نشست هر دو درست است . از بر پیشوند نیز همان معنا بر می آید . چیزیکه هست آن را بدو گونه بکار می برند . زیرا گاهی پیشوند از آن خود کار است و این معنی را می رساند که کار با یك بر خاستن و بلند شدن توام بوده . چنانکه می گویند : برنشست و این در زمانی می گویند که کسی ازخوابیدن برخیزد و بنشیند یا کسی سوار شود که نشستن با بلند شدن توام گردد . ولی اگر چنین نیست می گویند : بنشست . و هر گاه کسی از سر پا بنشیند می گویند : فرونشست گاهی نیز پیشوند از آن کلمه دیگر است و برای کوتاهی بر سر کار می آورند

چنانکه می گویند: صد ریال داشتم یکریال هم بر افزودم. که بایستی گفت: صد ریال داشتم یکریال هم بر آنها افزودم ولی کوتاه کرده آنچنان می گویند در این یکی بلند شدن یا بر خاستن مقصود نیست.

در این دو معنی است که می توان پیشوند بر را بکار برد. در جای دیگری بیهوده است. باید از این پس در بند این نکته ها بود و زبان را مغز دار گردانید. اینك من با مثالهایی این دو معنی را هر چه روشنتر میگردانم از معنی نخست است:

برداشتن – در جایی می آید که کسی یك چیز را بلند گرداند و از آن خود کند یا بدست بدارد: پول از زمین بر داشت.

بر گرفتن – در جایی می آید که کسی یا چیزی را بگیرند و بلند کنند و اخشیج آن فرو گرفتن است. ولی اگر کسی را بگیرند و در جایی بنشانند و یا بند کنند می گویند: فرو گرفتند.

بر کشیدن – از دستش گرفت و بر کشید. بر کشید و بجایگاه بلندی رسانید

برگزیدن – چیزی را که از میان چیز های دیگری بگزینی و بلند کنی می گویند: بر گزید وگرنه باید گفت: بگزید.

بر آهیختن – شمشیر از نیام بر آهیخت.

بر افتادن – اگر درختی از بن کنده شد یا خانه ای تکان خورد و بیفتاد می گویند: بر افتاد

بر کندن – هر گاه چیزی از جایش بلند کنی می گویند: بر کند – همه را از بیخ بر کندند.

بر چیدن – اگر چیز هایی را از جای خود بلند کنی و بر داری می گویند بر چید. خود چیدن بمعنی پهلوی هم نهادنست. می گویند: ظرفهای ناهار را بر روی سفره چید. اگر بدرون یك چیزی بچینی می گویند: در چید. اینست در چیدن و بر چیدن اخشیج هم می باشد. می گویند: دستگاهی که تو در چیده بودی من بر چیدم.

هم از اینگونه است: بر خاست بر آمد برآورد بر انگیخت بر افراشت بر جوشید.

کنون در گفتن و نوشتن میانه بر گشتن و باز گشتن جدایی نمی گزارند ولی بیگمان جدا هستند. از بر گشتن بر خاستن نیز فهمیده میشود و باید آن را در چنان معنایی بکار برد. مثلا در بر گشتن ورق کتاب که بر خاسته می گردد. همچنین در بر گشتن آدمی از پهلو بپهلو. در بیرون از این معنی چندان درست نخواهد بود. کسیکه رفته و آمده آن را باید گفت: باز گشت.

اما معنای دوم که گفتیم این معنی کمتر می باشد از آنست: « کاغذ بدست گرفت و بر نگاشت» (بر آن نگاشت) « از فرمانفرما نکوهش می کرد و مردم را می شورانید » (برو میشورانید) « شاگردان را بنشاند و دیده بانی بر گماشت » (بر ایشان گماشت) و مانند اینها.

چنانکه گفتیم « بر » چون بجای بند بکار می رود یکی از معنا های آن « بزبان » است. می گویند: بر من گواهی داد (بزبان من). بر وی شورید. مردمرا برو آغالید. بر من خشم گرفت. « ازماست که برماست »

در گونه دوم از کار بردن پیشوند بیشتر این معنی خواسته میشود چنانکه در جمله های بالایی دیده میشود.



چنانکه دیده شد « فرو » نیز یکی از پیشوند ها و اخشیج « بر » میباشد فرونشست فروگرفت فروکوفت. (کوس‌فروکوفتند) فروگزاشت فروهشت فروخزید. فرونشاند. فروآورد.

در اینجا هم چه بسا که « فرو » را با « فرا » بهم در آمیزند اینست باید آن را درست شناخت وجز درجا و معنی خود بکار نبرد ما از فرانیز گفتگو خواهیم داشت تا روشن گردد.

در پایان دو باره یاد آوری می کنم یکی از راههای پیراستن فارسی روشن گردانیدن معنی های کلمه ها و نشان دادن جایهای آنهاست. از اینجهت باید هر کلمه را نیك شناخت و در جای خود بکار برد و از معنی هی ناروشن پرهیز جست. بویژه در باره پیشوند ها و پسوند ها که چون رست زبان با آنهاست باید نیك شناختن و از همدیگر جدا گرفتن. بهمین جهت است که این نگارشها را می نماییم.

یادداشتهای تاریخی

سفرنامه حزین

— ۲ —

روانه شدن راقم بهمدان مراجعت از همدان بنهاوند رفتن بولایت بختیاری - ورود بخرم آباد - ورود بدزفول - ورود بشوشتر ورور بحویزه - ورود ببصره - سفر دریا بعزیمت مکه معظمه - وردببندر موخا - رفتن بتعض وصنعا - مراجعت از یمن ببندرموخا و از آنجا ببصره - معاودت بحویزه وشوشتر

چون جمعی کثیر ازمعارف وآشنایان من درقضیه‌همدان درگذشته عیال‌ایشان در زمره گرفتاران بودند مرا عزم رفتن آندیار باستعلام‌حال و استخلاص گرفتاران بقدر طاقت وتوان جزم شده بصوب همدان روانه شدم و با مردم خود وجمعی که رفیق راه شده‌بودند هفتاد سواربودیم طرق ومسالك چنان پرفتنه وآشوب بود کـه عبور دشواری داشت‌دریکدو منزل دچار عساکر رومیه و محصور شدیم و تلاشهای سخت وزحمتهای صعب کشیده‌حق تعالی نجات دادو بهمدان‌رسیدیم جمعی ازمعارف‌بلده‌کرمانشاهان وغیر ها که ناچار همراه‌پاشا وعساکر روم بودند وسابقه معرفتی داشتند متفق شدند و در فکاك بعضي گرفتاران کوشش بسیار کردیم تاجمعي بهر وسیله مستخلص شده بمأمني رسیدند و در آن حال برمن مشقتی و اندوهـی و بلیه گذشت که خدای داند در بعضي شوارع آن شهر از بسیاری اجساد کشتگان که بزبر یکدیگر افتاده مجال عبور نبود و اکثر مواضع بنظر آمدندکه در آن حادثه همدانیان چون سرکوچه‌ها بررومیان

گرفته مدافعه میکرده اند وچندانکه کشته میشده اند دیگران بجای ایشان بمقابله می ایستاده اند تاسر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که برفراز هم ریخته بودند بالجمله مرا در میانهٔ رومیان بسر بردن و با وجودی که جمعی از ایشان آشنا شده احترام میداشتند بلیه عظیمی بود از میان ایشان برآمده بمشقتی ببلده نهاوندکه تا آنزمان بتصرف رومیان درنیامده بود رسیدم و در آنجا بود مرحوم قاضی ابراهیم نهاوندی در آن وقت متصدی شرعیات آن بلده و الحق از نیکان و جامع کمالات بود چند روزی در آن بلده که مکانی خوشی است اقامت نموده بامولانای مذکور صحبت داشتم .

و از آنجا بالکای بختیاری که معروف بلر بزرگ است در آمدم در آن هنگام محمد حسین خان در میان ایشان حاکم بود بر بسیاری از آن ملک عبور کردم و امر او اعیان آن قوم مودتی تمام داشتند اما اقامت در آن حدود مرا خوش نیامده ملول شدم و همت بر آن گماشتم که بعراق عرب درآمده در مشاهد مقدسه آنجا توطن نموده و بقیه عمر بگذرانم پس باز بخرم آباد رفتم و آن شهر را ازدهشت آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر وممالك خوزستان شده بقصبه دزفول که ازملحقات شوشتر است رسیدم حاکم آن دیار ابوالفتح خان ازغلام زادگان صفویه که جوان هوشمند بود در آن بلده اقامت داشت بامن الفت بسیار گرفت و از اعیان آنجا بود میر عبد الباقی قاضی مجد الدین دزفولی که از آشنایان قدیم من بود و از آنجا ببلدهٔ شوشتر رفتم جماعتی کثیره از سادات و اعیان آنجا الفت گرفتند و چندی توقف کردم و از ایشان بود سیدفاضل سید نورالدین بن سیدنعمت‌الله جزائری رحمة الله و با من

مودتي موفوره داشت و هم از ایشان بود میرزا محمدتقی‌ومیرزا عبدالباقی مرعشی پس بشهر حویزه رفتم سید محمد خان بن‌سید فرج الله خان مشعشع در آن مملکت والی بود مراسم مودت تقدیم کرد و از افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب حویزاوی در فنون ادبیه و حدیث وفقه و مغازی و سیر و انساب مهارت و حفظی قوی داشت پس ببصره شدم و عازم رفتن ببغداد بودم که سفینه روانه یمن بود و جمعی بعزیمت‌حج سوار میشدند مرا هم آرزوی قدیم در هیجان آمد و تدارك زادی نموده قلیلی که داشتم باهل سفینه داده بکشتی در آمدم و از حادثه طوفان و مشقت که سفر دریا خالی از آن کمتر تواند بود مریض و نا توان شدم و عاجز و رنجور بعد از چهل روز بساحل بلده یمن که بندر موخا است رسیدم و از کشتی بر آمده در آن بلده مریض افتادم و چون هوا موافقت نداشت بدلالت بعضی مردم از آن شهر بیرون رفته بمعموره تعض که در ولایت یمن بنزاهت هواو خرمی مشهوراست رفتم و در آنجا صحتی روی داد و موسم حج خود در گذشته بود بتقریبی تا بلدهٔ صنعا که مرکز دولت و مقر صاحب یمن است رفتم و از مشایخ شیخ حسن بن سعید اولسی یمنی امامی در آن بلده اقامت داشت و شفقتی خاص نسبت باین بیمقدار میفرمود باز مراجعت از یمن ببندر موخا و ازآنجا ببصره نموده با سفائنی که روانه بصره بود معاودت کردم و در آن‌سال نیز از سعادت حج محروم ماندم و در آن وقت از بصره ببغداد رفتن بسبب موانع طرق مقدور نبود و بصره چون بر ساحل بحرو هوای نــا موافق داشت مرا خوش نبود ناچار بحویزه و شوشتر بــاز گردیده حیرتی در آشوب جهان وسرگردانی خود داشتم و در هیچگوشه قرار نمی گرفتم و اهالی اکثر اماکن بسبب الفت

چون خواهش بتوقف من داشتند دلالت بکدخدائی مینمودند و مرا نظر باحوال خود و اقتضای زمانه پر آشوب و فرط غیرت مرغوب نبود و در میانه ایشان ماندن بجهات مکروه و صعب مینمود

ذکر صابیان

روانه شدن ازشوشتر بلرستان - آمدن احمد پاشا بلرستان وتسخیر آن دیار - نهضت راقم با عساکر روم از لرستان بکرمانشاهان استیلای رومیان بر حدود عراق و کوشش رعایا با ایشان محاربات سبحان ویردی خان با رومیان

در حویزه و شوشتر و دزفول جمعی از صابیه میباشند والحال در همه آفاق سوای این سه بلده در مکانی دیگر نشانی از ایشان نیست چندانکه تفحص کردم عالمی در میان ایشان نمانده بود و عوام فرو مایه بودند و صابیه ملت صاب بن ادریس علیه السلام است و صاب بروایت بعضی اصحاب سیر پیغمبر بوده و طایفهٔ ویرا از حکما شمرده اند و صابیه گویند اول انبیا آدم علیه السلام و آخر ایشان صاب بوده و ایشان را کتابی است مشتمل بر یکصد و بیست سوره وآنرا زبور اول خوانند و عقیدهٔ ایشان اینکه صانع عالم کواکب و افلاك بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان کنند و برای هر کوکبی شکلی معین نموده اند گل سازند و گویند صورت فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهر یك آداب و عبارات دارند و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش کواکب و هیاکل نکنیم بلکه آن قبله ما است و جمیع این طائفه قائلند بتأثیرات اجرام علویه و هیاکل سفلیه یعنی تماثیل و اصنام و در سالف زمان حکما و علمای عالیشان در این طبقه

بود که صاحبان علوم مکنونه بوده اند.

مجملا از شوشتر باز بلرستان فیلی درآمدم و بیمار بشهر خرم آباد رسیدم و چنان مریض بودم که آوازه رسیدن احمد پاشای سردار لشگر روم بآن شهر شدت گرفت اندك مایه مردمی که بودند راه فرار پیش گرفته بکوهستانهای صعب رفتند و تنها من با چند تن خدمتکاران شهر بودیم که سردار بالشگر بیحساب رومیه در رسیده فرود آمدند و من تنها در آن شهر ماندن را صلاح ندیده بمیانهٔ لشگر روم در آمده اقامت کردم سردار چند کس از مردم آنجا را پس از چندی بدست آورده نوید عاطفت داد و اندك مایه مردمی جمع آمده از رومیه کسي را در آنجا حاکم گذاشته مراجعت کرد ومن باهمان لشگر موافقت کرده بکرمانشاهان رسیدم و در آن راه بمن از ناتوانی و رنجوری و شدت سرما کلفتی سخت رسید و سردار مذکور را با من الفتی پدید آمده احترام میکرد و جماعتی از ایشان با من آشنا و معاشر بودند و با ایشان بود عبید الله افندی قاضی عسکر روم و بعلم و فضل در مملکت روم شهرتی تمام داشت با من آشنا شده الفت بسیاری گرفت و اکثر سخنان علمیه بمیان میآمد سرمایهٔ او منحصر بوْدْ بضبط چند مسئله متداوله از فقه حنفیه و بس و مشهوران بعلم را در میانه آن قوم هر کرا دیدم چنین یافتم آری در میانه ایشان بود عبد اللطیف چلبی بغدادی وی در علوم ادبیه و شعر عربی ماهر بود.

بالجمله چندی در کرمانشاهان بسر بردم و رسالهٔ مفرح القلوب را در مجربات و فوائد طبیه و رسالهٔ تجرد نفس را در آن بلده نوشته ام و در آنجا بود سید فاضل امیر صدر الدین محمد قمی اصفهانی که مدرس

بلدهٔ همدان و ازآن بلیه نجات یافته بکرمانشاه آمده بود و الحق ازمتبحرین علما است و با من الفتی تمـام داشت و الحال ساکن نجف اشرف شده در حیات است

و در آن وقت رومیه برکل‌قلمرو علی شکر والو احق و کردستان ولرستان و نواحي استیلا داشتند و همه را بکوشش وکشش بتصرف آورده بودند و رعیت مطیع نمیشد و بـا رومیه نمی آمیختند و ویرانی تمام بآن ممالك رسیده بود قصبهٔ بروجرد را که متصرف شده حاکمي مستقل در آنجا داشتند روزی اوباش و مردم بازار تمام شوریده بر رومیان هجوم آوردند و چهـار هزار کس از ایشان بکشتند و آخر پنجهزار تومـان به احمد پاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند.

و ازامرای قزلباش سبحان ویردی خان‌بن‌ابوالقاسم خان‌حاکم‌سابق همدان که در آنوقت منصبی و سپاهي نداشت مردم متفرقه فراهم آورده در آن نواحی با رومیه مدتها درستیز و آویز بود از سیصد مصاف افزون با رومیان دادو هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار بالشگر بیکران روی بوی‌آوردی خودرا بکناری کشیدی و الحق در آن مدت با عدم مکنت داد مردی و مردانگي داده و آن لشگر بیحدوکران را مدام بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار وسختي تك و تاز بستوه آمده افسرده شدرومیان او را بـا عهد و پیمان نزد خود آورده اول اعزاز کرده و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقـای دفتر دار بغداد که از عظمای آن لشگر بود شنیدم که میگفت بیست ودو هزار کس از لشگر روم در محاربات سبحان ویردی خان بقتل رسیده اند و الحق اگر مجال تفصیل احوالش و تدبیرات و صولت و همت و تهور او درین عجاله بودی ناظران را موجب شگفت تمام

گردیده در روزگار ناسخ داستان رستم و اسفندیار شدی.

مجملا در این طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پژمرده وویران بود که توان باز نمود.

تسخیر تبریز و مقاتله رومیان و تبریزیان

رفتن راقم بتوی وسرگان - نهضت ببغداد - تشرف بمشاهد منوره عراق - معاودت ببغداد و سامرا - عزیمت سفر بممالك خراسان و رسیدن بکرمانشاهان - رسیدن بممالك کردستان و آذربایجان ورود بولایت گیلان و وصول بمازندران بهشت نشان

عبدالله پاشا نیز بر اکثر آذربایجان مستولی شده تبریز هم بحالت همدان شده بود. تبریزیان نیز بعد از آنی که از ستیز وآویز عاجز آمده رومیان بشهر ریختند شمشیر ها آخته تا پنجروز در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان از محاربهٔ ایشان بتنگ آمده ندا در دادند که ترك جنگ کرده با اطفال و عیال و مال آنچه توانید بر داشته بسلامت از شهر بیرون رویدقریب به پنجهزار کس که از تمامی خلق بیشمار آن شهر مانده بودند بدستی شمشیر و بدستی دست عیال خودگرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آنگونه مردی و تهور از مردم شهری درروزگار کمتر واقع شده باشد.

بالجمله چندی در کرمانشاه و چندی در قصبه توی و سرکان و محال دامن کوه الوند که بهشت روی زمین است اقامت نمودم و در آنجا بود امیر صدرالدین محمد سرکاني و برادرش میر ابراهیم که هردو ازمستعدان و با من مودتی تمام داشتند اصل اینان از سادات استراباد و مدتی بود که ساکن آندیار شده صاحب اقطاع و سیورغالات بودند.

پس روانه دار السلام بغداد شدم و بکربلا و نجف رفته توطن اختیار کردم و قریب بسه سال در آن آستان مقدس کامروا بودم و بارام و ضبط اوقات می گذشت همیشه تمنای نوشتن مصحفی بخط خود داشتم در آن ایام توفیق یافته نوشتم و در آن روضهٔ علیا گذاشتم و گاهی بتحقیق مطالب و تحریر رسائل می پرداختم و گاهی بمطالعه مشغول میشدم در کتابخانه آنحضرت چندان از هر فن کتب اوایل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم برسیاری بگذشت (؟) وگاهی باافاضل و اتقیاکه مجاوران آنجا بودند صحبت می داشتم و از ایشان بود ملا ابوالحسن اصفهانی و نور الدهر گیلانی و شیخ یونس نجفی و شیخ احمد جزائری و شیخ مفید شیرازی و محمد فراهی و در شهر حله مکرر بملاقات سید هاشم نجفی رسیدم و بهر نوع از فیوضات آن مکان مقدس خوش میگذشت و اندیشه سفر در خاطرم نبود تا آنکه بعزم زیارت کاظمین و سرمن رای ببغداد آمدم واراده عود بنجف اشرف بود که عزیمت سفر خراسان و رسیدن بشهر طوس در دل افتاد و تقدیر کشان کشان بکرمانشاهان رسانید احمد پاشا بالشکر بیکران روم در آن شهر بود و در آنوقت سفر در مملکت ایران بسبب شورش و انقلاب و عدم امنیت طرق و استیلای سرکشان بغایت صعب و خطرناك بود اعتماد بحراست حق نموده بمملکت کردستان درآمدم و ازآنجاباآذربایجان رسیده آن ممالك معموره خاصه شهر تبریز را از استیلای رومیان خالی وخراب دیدم.

بالجمله به اردبیل که آنهم در تصرف رومیان بود رفتم و از آنجا به گیلان درآمدم در آستارا جمعی کثیر از سپاه روس بودند و قلعه عمارت کرده یحیی خان طالش بآن قوم ساخته بود و از طرف ایشان حاکم بود

چون سلسله خان مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مراسم مودت قدیمه تقدیم کرد و بالتماس وی چند روز توقف کردم و آن مملکت را بسبب حادثهٔ طاعون که هنوز شیوع داشت و استیلای لشگر روس عجب ویران و بی سر انجام دیدم از آن همه آشنایان سابق و معارف کسي نمانده بود و چند کس از همراهان من نیز بآن مرض در گذشتند القصه طول آن مملکت را بصعوبت تمام طی نموده بولایت مازندران در آمدم.

تتمه احوال پادشاه

محاربه لشگر پادشاهی با اشرف افغان و شکست یافتن - نهضت پادشاه ازمازندران بخراسان و تسخیر آن- استقبال نمودن ملك محمود خان موکب شاهی را بعزم رزم و محصور شدن ملك محمود ـ فتح مشهد مقدس - نهضت راقم از مازندران باستراباد - ورود بمشهد آمدن ندرقلی بیك باردوی اعظم ورسیدن بامارت و یافتن خطاب طهماسب قلیخان

اکنون مجمل احوال شاه طهماسب بجهت ارتباط کلام نگاشته آمد در مملکت آذربایجان چند سال آنمقدار کوشش با لشگر روم نمود که قزلباش ازستیز و آویز بستوه آمده بسیاری از سپاه در معارك نا چیز شدند و رومیه برآن مملکت و ممالك شروان و گرجستان مستولی شده عرصه بر وی تنگ شد ناچار دست ازآن حدود کوتاه کرده بخیال آنکه شایدحدود عراق ازافاغنه انتزاع شود بالشگری که داشت ببلدهٔطهران ری در آمده اشرف افغان اقتدار تمام یافته مستعد محاربه بود در نواحی طهران بـا لشگر پادشاهي مصاف داده غالب آمد و سردار لشگر قزلباش که از دوستان من بوددر آن معرکه گرفتار شد وآخر نجات یافت چون دیگر

استعداد محاربه نبود پادشاه بمازندران رفت که فکری اندیشد و تا افاغنه سرحد خراسان مالك شدند در مازندران چون وبا شیوع داشت بسیاری از عساکر پادشاهی بآن مرض درگذشتند و چنان کسي باقی نماند و پادشاه از آزردگی رقم عزل بر ناصیه جمعی از امرا و نزدیکان کشیده ایشان را از نزد خود اخراج نمود و خود با معدودی چند عزم خراسان و تسخیر آن ولایت را از ید متغلبه نموده فوجي از جماعت قاجار استراباد برکاب پیوسته بآن مملکت در آمد و مملکت خراسان در آن وقت بسه قسمت انقسام یافته بود قندهار و توابع در تصرف افاغنه قلزهٔ و هرات وملحقات در دست افاغنهٔ ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملك محمود خان حاکم نیمروز بود و خود صاحب سکه و خطبه شده در مشهد طوس اقامت داشت و لشگری جرار فراهم آورده خود نیز از شجاعان بود و نسب وی بسلاطین صفاریه می‌پیوندد وتوقع آن بود که شاید حقوق چندین ساله چاکری و نمك پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته بقدم اعتذار پیش آید وخود این توفیق نیافته بعزم رزم استقبال موکب شاهی کرده تا قلعه اسفراین آمد چون پادشاه از دلیری او آگاه شد بی توقف بعزم تلاقي و گوشمال وی سوار شده و ایلغار کرد ملك محمودخان از جسارت خود نادم گشته بسرعت تمام بمشهد مقدس باز گشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت وپادشاه بر دروازه شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت و ملك محمود هر روز از حصار بر آمده بـا توپخانه و آراستگی تمام با لشگر پادشاهی کارزار میکرد و چند ماه بر این منوال بود مردم سایر بلده و رعیت خراسان چون نمك پرورده خاندان صفویه بودند شهر ها بتصرف داده فوج فوج بلشگر پادشاهی آمده نطاق خدمتگذاری و جان سپاری بر میان

بستند و کار بر ملك محمود تنگ شده آن بلده فاخره مفتوح شد و ملك محمود محبوس گردید و در حبس بسعی یکی از امرا بی اطلاع پادشاه هلاك شد پادشاه در مشهد مقدس بود که من از مازندران حرکت کرده باستراباد آمدم و سید مفید استرابادیرا که از نیکان روزگار بود در آن شهر بدیدم و از آنجا بمشهد رسیده بزیارت روضه رضویهٔ مشرف شده و اقامت گزیدم پادشاه از قدردانی و مهربانی که شعار آن سلسله بود بمنزل من آمد و مودت بسیاری کرد و در آن مدت او را با افاغنه ابدالی و سرکشان نواحی آن ملك محاربات اتفاق افتاده ظفر یافت.

و در ایام محاصره مشهد که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان باردوی پادشاهی میآمدند ندر قلی بیك افشر ابیوردی نیز از آن جمله بود باردو آمده رفته رفته مورد الطاف شد و بمساعدت طالع منصب جلیل القدر قورچی باشی گری یافت و بطهماسب قلی خان ملقب گشت و با امرا و ارباب مناصب صفائی نداشت و ایشان را خار راه خود میدانست در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل بوی التفات تمام بود تا آنکه زمام مهام ملکی برای و رویت وی در آمده استقلال یافت

و من در آن بلده با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رسالهٔ دیگر در آنجا تحریر نموده‌ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت میداشتم (۱)

---

(۱) در اینجا سه تن از دانشمندان خراسانرا بنام میر محمد تقی رضوی خراسانی و محمد رفیع گیلانی و محمد شفیع گیلانی نام برده و نیز از بهم پیوستن دیوان چهارم خویش سخن رانده است و سپس بنگارش اشعاری از کتاب خود که خراباتش نام نهاده و بطرز بوستان سعدی گفته است پرداخته و در پایان اشعار که چهار صفحه از این سفر نامه را گرفته است چنین مینویسد « ذوق سخن گستری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش داشت عنان برتافت نگرندگان نکته نگیرند »

لشگر کشیدن اشرف افغان بخراسان و حرکت پادشاه و راقم حروف از مشهد بصوب عراق - مصاف دادن پادشاه با اشرف افغان و هزیمت آن طاغیان - نهضت رایات منصوره بصوب اصفهان رفتن راقم حروف بولایت مازندران - حرکت از مازندران و آمدن بطهران

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه اندیشه ناك بود از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال یافته بدفع او پردازد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشگر موفور روی بخراسان آورد پادشاه و طهماسب قلیخان و امرا بتعجیل با سپاهی که مقدور بود از مشهد بعزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در ماه صفر یکهزار و یکصد و چهل و دو بود و افاغنه در این سال مستأصل شدند وپادشاه در رفاقت من ساعی شده وجمعی از مقربان‌را نزد من فرستاده کوشش کردند ناچارمن نیز درمنزل اول رفاقت کرده سفر در میان آن لشگر بر من دشوار نمود در آن منزل پادشاه را بسخنان معذرت آمیز تسلی نموده از عقب لشگر بخاطر خواه خود روانه شدم و در میانه همیشه مسافت اندك بود چون پادشاه ببلدهٔ بسطام رسید فوجی از افاغنه شب بر سر توپخانه بعزم دستبرد آمدند پاسبانان آگاه شده ایشانرا براندند القصه بعد از دو روز دیگر بر سرآب مشهور بمهمان دوست که داخل زمین خراسان است تلاقی دو لشگر دست داد و سپاه قزلباش بـا آنکه بقدر نصف لشگر افاغنه نبود در زیر اعلام پادشاهی صف آرا گشته پای ثبات و مردانگی افشردند و افاغنه نیز دلیرانه معرکه گیر و دار گرم ساختند جنك سلطانی در پیوست تفنگچیان

پیاده رکاب پادشاهی و توپچیان خاصه در آن روز داد مهارت ومردانگی داد پیش قدمان و دلیران لشکر افاغنه را چندین دفعه از میدان برداشتند و گلوله بر مثال تگرگ بر صف سپاه ایشان ریختند و یکه سواران قزلباش از چپ و از راست بر ایشان تاخت آورده بهر کس که رسیدند بخاك افکندند و تا ظهر هنگامه کارزار گرم بود القصه از صدمات لشکر شاهی افاغنه را پای تمکن از جای رفت و چندانکه تلاش کردند بجایی نرسیده صفوف ایشان بهم بر آمده شکست در آن لشکر انبوه افتاده اشرف مذکور و سرداران ایشان روی از معرکه تافته بهزیمت رفتند ودر راه هرچند خواستند که مرتبهٔ دیگر مستعد کارزار شوند صورت نه بسته بتعجیل تمام راه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه بدامغان نزول نموده من بباغی که متصل بآن میدان بود اندك آرام گرفتم چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بر جوانب آن معرکه بر آمدم و نظارهٔ مقتولان بدیده عبرت کردم چه تا آن روز افاغنه جنگ قزلباش و دست و بازوی مردان کار ندیده بودند در آن معرکه از قزلباش زیاده بر دو کس که اندك زخمی داشتند کسی ضایع نشد.

بعد از فتح و ظفر طهماسب قلیخان صلاح در معاودت بمشهد مقدس دید که تدارك شایسته نموده سال دیگر بدفع افاغنه پردازند پادشاه راضی نشده عازم اصفهان گشتند و درهر شهر هر کس از لشکر وحکام افاغنه بود راه فرار باصفهان پیش گرفته اهالی آن شهر ها بهزاران نیاز استقبال موکب شاهی کرده غلغلهٔ نشاط و شکر گذاری بکیوان رسانیدند و از هر طرف فوجی بلشکر ظفر اثر می پیوست. (در اینجا بشرح بیماری و مسافرت خویش از سبزوار و دامغان بساری مازندران پرداخته ومینویسد)

ایام بهار را در مازندران بهشت نشان بخوشی گذرانیده از آن دیار بطهران آمدم و در ظرف آن مدت اصفهان مفتوح و افاغنه مستأصل شده بودند و مجمل آن قصه اینکه :

رسیدن افاغنه باصفهان و استعداد محاربه - مصاف دادن پادشاه کرت دیگر با اشرف افغان در نواحی اصفهان و انکسار ایشان - فتح دار السلطنت اصفهان و گریختن افاغنه بشیراز - تعاقب لشگر قزلباش افاغنه رابسرداری طهماسب قلی خان - محاربه خان معظم با اشرف خان و هزیمت آن طاغیان - رسیدن اشرف و بقیه السیف افاغنه ببلدهٔ لار - کشته شدن برادر اشرف بدست رعایا - انتزاع لاریان قلعه معتبره لار را از افاغنه - پراکندگی لشگر افاغنه و گریختن اشرف بصوب قندهار - من الغرایب - بقتل رسیدن اشرف افغان

چون اشرف شکست یافته باصفهان رفت از خوف و هراس مردم اصفهانرا از شهر اخراج نموده بدهات متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع نموده بتدارك توپخانه پرداخت و چون با رومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچیان بمعاونت او فرستاد چون پادشاه بنواحی اصفهان رسید افاغنه با لشگر آراسته و توپخانه عظیم استقبال نموده صف قتال آراستند لشگر قزلباش و تفنگچیان رکاب شاهی اول بر سر توپخانهٔ ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند و توپخانه بگرفتند پس از کوشش و کشش بسیار باز شکست در افاغنه افتاد و مقدار چهار هزار سر از ایشان گرفته از آن سرها منارهٔ عالی بر افراشتند.

و اشرف و افاغنه شکسته و بد حال باصفهان درآمده آنچه داشتند

و توانستند از خزائن و اموال بر بسته همگی بمملکت فارس که درتصرف ایشان بود باضطراب روانه شدند اجامره ایشان که فرصتی داشتند دست بغارت بازار ها که خالی بود انداخته در هم شکستند و هر کرا در شهر و خارج شهر جریده یافتند بقتل آوردند و از مقتولین بود آقا مهدی خلف مجتهد مبرور آقا هادی مازندرانی که از نیکان و اصدقای من بود.

بالجمله بعد از چند روز پادشاه و لشگر قزلباش بشهر در آمدند و مردم شهر از نواحی بشهر آمده هر کس بتعمیر حال خود پرداخت و پادشاه بمنازل عالیه خود قرار گرفت طهماسب قلیخان اراده معاودت بخراسان کرد و بعد از ابرام و انجاح مطالبی که داشت بتعاقب افاغنه مأمور شدو در آن وقت راه شیراز که سرد سیر سخت است پر برف و عبور دشوار بود خان معظم که در لشکر کشی و سپه بندی یگانه روزگار است لشگر بشیراز کشیده اشرف و افاغنه که بشیراز در آمده بودند باز لشگر ها فراهم آورده اجامره الوسات آن حدود را صلای زر و انعام در داده جماعتی با کراه و طمع مال با ایشان پیوسته مستعد مجال بودند چون لشگر قزلباش به پنج فرسنگی شیراز رسید افاغنه بـاز بازدحامی تمام روی بایشان آوردند و کوششهای سخت کرده تا چهار روز هنگامه کارزار بود الحق سپاه قزلباش در آن مصاف نیز داد مردی و دلاوری داده جمعی کثیر از افاغنه مقتول و بقیة السیف بهز بمت رفتند و در آن واقعه خانهای شیراز را افاغنه سوخته و اموال مردم را بغارت برده بودند و جماعتي از رؤسای افـاغنه زنده دستگیر شده بسیاست رسیدند و از آنجمله بود میاچي پیر و مرشد محمود و ملا زعفران و امثال ذلك.

بالجمله بعد از فتح و ظفر خان معظم بشیراز در آمده بتسکین مردم

و تنسیق آن ملك پرداخت.

اشرف و بقیة السیف که هنوز بیست و دو هزار کس افزون بودند هراسان بحال تباه راه خطه لار پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشگر قزلباش از ایوار و شبگیر نمي آسودند اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد و در هر مرحله جماعتی از پیران و اطفال و بیماران خود را که ازرفتن عاجز می شدند خود کشته می انداختند چنانکه از شیراز تا بلده لار که پانزده روز راه است کشتگان ایشان ریخته بود چون آوازه فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دهات و نواحی اگر همه ده خانه بود دست به تفنگ و تیر برده بر روی لشگری بآن عظمت ایستاده ایشان را میراندند و از بیم مجال آن نداشتند که درنگ نموده با کسی درآویزند و در آن راه قرصي نان بدست ایشان نیافتاد و بگوشت اسبان و الاغان خود معاش میکردند و خلقی با وجود زر و جواهر بگرسنگی بمردند.

القصه بلار رسیده چون قلعهٔ آن شهره جهانست اشرف مذکور را بخاطر رسید که آنجا خودداری نماید و از رومیه معاونت طلبد برادر خود را با فوجي و نفایس بسیار روانه ساخت که از راه دریا به بصره رفته از رومیان درخواست امداد کند چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او ریخته بکشتند و اموال ببردند.

افغاني که کوتوال بلدهٔ لار بود روزی از قلعه بسلام اشرف بزیر آمد و بیست و پنج کس از اعیان لار را درقلعه محبوس داشت محبوسان از رفتن او آگاه شده از مکان خود بر آمدند و چهل کس افاغنه را که در قلعه مانده بودند بشمشیر ایشان کشته قلعه را در بستند و چند قبضه

تفنگ در منزل کوتوال و افاغنه یافته بحراست چنان قلعهٔ پرداختند و از بروج آن فریاد دعـای دولت شاهی بر کشیدند و چون تسخیر آن قلعه هر چند حارسانش بیست و پنج تن باشند بزودی میسر نیست اشرف چندانکه بتهدید و نوید خواست که ایشان را رام سازد در نگرفت و نه روز در لار اقامت نموده هر شب فوجي از لشکریانش سر خود گـرفته بامید رسیدن بمأمنی بیرون میرفتند و رعایای اطراف بر ایشان سر راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال معـاف نمیداشتند اشرف چون پراکندگی خود بدیده هراس بیقیاس بر وی استیلا یـافته بود راه فرار بقندهار پیش گرفت و در آن گرمسیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا میگرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی که بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفائن بتقدیر ایزدی غرق شده‌خلقی انبوه بدریافرو رفتند و معدودی از ایشان‌بسواحل لحسا و عمان و نواحی سند افتادند شیخ بنی خالد که صاحب لحسااست ایشانرا گرفته امر بقتل نمودوپس‌از عجز و لابه از خونشان در گذشته لباس و یراقشان بستد و عریان به بیابان راه داد.

پس از چندی که من بسواحل عمان رسیدم پسر یك برادر اشرف را که قریب بیست سال عمرداشت و خدادادخان حاکم‌لاررا که‌از امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم هر دو مشکی بر دوش گرفته‌آب بخانها می بردند ایشان را طلبیده سخنان پرسیدم و سرورخان نامی نیزاز امرای ایشان در آنجا بود گفتند بمزدوری کار گل‌میکند اوراهم نزدمن آوردند و احوال پرسیدم.

گزارش شرق و غرب

۱ - شورش در آلبانی

چنانچه در شماره گذشته یاد آور شدیم دسته بندیها وکشمکش های‌سیاسی کنونی‌که میان دولتهای دیکتاتوری و دموکراسی پدیدآمده بیشتر از همه دولتهای کوچك بالکان و اروپای مرکزی‌را دچار جزر و مدهای سیاسی کرده و هر روزی بشکلی زندگی مردم این کشورها دستخوش طوفان حوادث میگردد . ماهی بلکه هفته‌ای نمیگذردکه در یکی از این کشورها شورش یا جنبشی پدید نشود ، گاهی در اتریش ،زمانی در مجار ، روزی در چکوسلواکی هنگامی دریونان و یا دیگرمملکتهای شبه جزیرهٔ بالکان زد و خوردهای خونینی که از سرچشمه بیگانه آب خورده تولید میشود . چنانچه میدانیم آتش جنگ جهانگیر نیز از این بخش گیتی بر خاسته و شعلهٔ آن سراسر جهانرا فرا گرفت .

یکی از مملکتهای بالکان کشور کوچك آلبانی است که بمناسبت وضعیت جغرافیایی و همسایگی با ایتالیا همواره بازیچه بادهای سیاسی میگردد تا پایان کار چه باشد و دستش بکجا بند شود ؟!.

بگفتهٔ خبر گزاری پارس در پایان اردی‌بهشت ماه یکدسته انقلابی درارژیر و کاستر (از شهرهای آلبانی) زیر ریاست ائم توتو (وزیرداخله گذشته) بدشمنی حکومت با نیروی دولتی بجنگ برخاسته اداره های پست‌و شهربانی را گرفتند و شمارهٔزیادی از لشگریان را کشتندو برخی دیگررا زخمی نمودند ولی نیروی کاملی بکمك دولتیان‌رسیده شورش‌را شکست و شورشیان را راند و چهار تن از ایشان کشته شد و کنون‌را

آرامش ظاهری در سراسر آلبانی پابرجاست .

۳ - برچیده‌شدن کاپیتولاسیون در مصر

کشور مصر که تا هنگام‌جهانگیری ناپلئون بزرگ در دست‌عثمانی بود در سدهٔ نوزدهم دوبار تغییرات بزرگی در آن رویداد : یکی در زمان بناپارت که بتصرف فرانسویان در آمد و دیگری سال ۱۸۸۰ میلادی که انگلیسیان بآن کشور دست درازی نموده و در ۱۹۱٤ میلادی‌زیر حمایت‌خود گرفتند ولی در نتیجهٔ کوشش‌های فراوانی که آزادیخواهان مصر نمودند در سال ۱۹۲۲ آزادی‌از دست‌رفته دوباره بآن سرزمین بخشیده‌شد باوجود این حق داوری بیگانگان که در اصطلاح دیپلوماسی کاپیتولاسیون نامیده میشود برای بیگانگان بازماند ودرحقیقت این کارسد بزرگی در راه پیشرفت و آزادی مصر بود و میهن دوستان و جانبداران آزادی همواره از آن اندوهناك بودندتا اینکه‌چند ماه پیش ازپیچیدگی سیاست جهان و تشویش انگلستان فرصت بدست آورده رهائی خودرا از بند کاپیتولاسیون خواستار شدند .

انجمن رسیدگی که در مونترو بر پا شده‌بود کارهای خودرا انجام داده مصر را از بندهای سیاسی‌آزاد و روزگار بردگی آنرا بپایان آورد ولی پیمان نهادند که تا دوازده‌سال (۱۹۳۷ـ۱۹٤۹) دیوان درهمی (مختلطی) از داوران اروپائی و مصری پایدار شود .

نمایندگان انجمن میترسیدند که پس‌از برچیده شدن کاپیتولاسیون بدهی اتباع آنان از مردم بومی زیاد تر شده و با سوداگران و بازرگانان ایشان رفتار خشن نمایند و آنانرا در کار های مذهبی ازادنگذارند ازاینرو پیشنهاد کردند که دیوان درهم داوری برای مدت بیشتری بر جا ماندولی

نمایندگان مصر با فشاری کرده نپذیرفتند و بـا دادن توضیحات بیشتر و افزودن یك پیوندنامه به پیمان این ترس را از میان برداشتند و با این مقدمات راه پذیرفته شدن مصر در انجمن جهانیان بـاز شد و پس از پیشنهاد و اندك گفتگو مصر یکی از پیوستگان انجمن ژنو شناخته‌آمد.

پیداست که اینکار با رضایت دولت انگلیس بوده و بدینسان یك عضو هوادار دولت بریتانی بر انجمن ژنو افزوده گردید.

۳ - یادداشت نجاشی

پادشاه از کار افتادهٔ حبشه یادداشتی بانجمن جهانیان فرستاده که هم اندوه آور و هم تا اندازهٔ شگفت انگیز است! نجاشی در یادداشت خود یادآور شده که پس از گفتگو با وزیران خویش از فرستادن نماینده بانجمن جهانیان خودداری کرده است و نیز بدولت مصر بمناسبت پیوستگی که بـا انجمن پیدا کرده مبارکباد گفته و افزوده است که دو کشور مصر و حبشه از روزگار باستان بدستیاری رشته‌های استواری با هم پیوند و یگانگی داشته است ودر پایان نامه بخود نوید داده است که روزیفرا خواهد رسید که انجمن جهانیان کشور حبشه را از زیر تسلط بیگانه بیرون آرد!..

۴ - جنبش کردها در ترکیه

از استانبول آگاهی میرسد که انبوهی ازکردان درناحیه (درسیم) نافرمانی کرده وبا نیروی دولتی بجنگ برخاسته‌اند، دولت ترکیه ۲۵ هزار تن سرباز بکمك نیروی هوائی برای سرکوبی آنان فرستاده و تـا کنون پنج هزار تن از طاغیان کشته و زخمی گـردیده‌اند ولی تلفات نیروی دولتی ۲۳ تن کشته و ۱۸ تن زخمی است.

٥ - گشاده‌شدن راه تهران و طرابوزان

جادهٔ تجارتی تهران و طرابوزان که کشور مارا بدریای سیاه و اروپـا و خاك ترکیه را بخلیج فارس و شرق دور می پیوندد و از چند سال پیش ساختمان آن آغاز شده‌بود ؛ انجام یافته و در ۲۹ خردادماه گشایش رسمی آن در اراضی روم بعمل آمد . این راه گذشته از سود های اقتصادی بدوستی و نزدیکی معنوی دو کشور هم کیش و همسایه نیز کمك زیادی خواهد کرد .

٦- شکست دسته جاسوسی در روسستان

ادارهٔ آگهی روسستان‌در این ماه یك انجمن پنهانی را پید اکرد که با همدستی بیگانگان برای برانداختن کمونیزم و کشتن استالین بر پا شده‌بود و نه تن افسر بزرگ‌را کـه یکی از ایشان سرلشکر و هشت تن دیگر سرتیپ بودند دستگیر نمود .

گـرفتاری این چند تن و افتابی شدن راز آنـان شور و هیجان زیادی در میان سربازان و کارگران تولیدو درهمه جاو درهمهٔ انجمن‌ها نابودی ایشان را خواستار شدند.

بـگفته مدعی‌العموم گناهکاران برای کشتن استالین گفتگو کرده و انجام این کار را بعهدهٔ سرتیپ کامـارینك گذاشته بودند که بمحض زندانی‌شدن‌اقدام‌بخودکشی کردو میخواستندسرلشگرتوخاچوسکی‌بدستیاری ساخلوهای‌مسکو و لنین‌گراد بریاست جمهوری جدید اشرافی گماشته‌شود

بگفته‌خبرگزاری پارس در ۲۱ خردادماه گرفتاران (که‌عبارت ازسرلشگر توخاچوسکی وسرتیپ‌باکیر و سرتیپ‌اویرویچ وسرتیپ کرك‌و سرتیپ ایدمن‌وسرتیپ فلامن و سرتیپ‌پریما کف وسرتیپ‌پوتنابودند) در

دیوان بزرگ محاکمات لشگری محکوم بمرگ شده و روز ۲۲ خرداد گلوله باران گردیدند.

همینکه رأی محکمه بکارگران و سربازان آگاهی داده شد شادمانیها کرده بنطق‌های پرجوش و خروشي برخاستند

کارگران کارخانه بولشویك چنین رأی دادند: «ما این رأی درست و دادگرانه را که در خور نابکاران است می پذیریم. همه جنایتکاران و جاسوسان هم باید بدانند که دیر یا زود بکیفر کارهای خود خواهند رسید. ما همدستی و همداستاني خودرا نسبت بدستهٔ کمونیسم و سرپرست گرامی خویش (استالین) تقویت خواهیم نمود.»

کارگران کارخانه میکانیکی تصویبنامهٔ زیرین را بیرون دادند: «جهان کارگری این رای را با شادماني خواهد پذیرفت ما حاضریم که هروقت لازم باشد ازمیهن گرامی خود پشتیبانی کنیم، کشور ما مغلوب نشدنی است!»

سربازان و تیراندازان لشگر اول چنین گفتند: «نابکاران مانند سگ شایسته مرگند!»

یکی از ناطقین که سرمرکز بي‌سیم مسکو بگفتگو پرداخت بدین گونه گفتار خودرا آغاز کرد: «لازم است محکومین بدارآویخته شوند زیرا دریغ است که گلوله برای کشتن این نابکاران بکار برده شود.»

۷-آشوب اسپانی

آشفتگی کار اسپانی در خرداد پر پیچ تر و کشتار های این ماه از ماههای پیشین بیشتر گردیده، جنگهای خونین در آسمانها و زیر دریا و روی زمین دوام دارد شماره کشتگان ازده هزار تن گذشته وبهمین قیاس باید زخمی شدگان را بیست‌سی‌هزار

تن بحساب آورد. زیانهای مالی را جز خدا کسی شماره نتواند کرد!

بموجب آخرین آگاهی که در پایان خرداد بدست آمده شهر بزرگ بیلبائو کرسی ایالت باسك بدست شورشیان افتاده و ژنرال فرانکو با دبدبه زیادی وارد آنجا شده است.

در برابر این فیروزی دولتیان هم در ردهٔ شمال و شمال شرقی به دشمن چیره شده و گرد شهر هوئسکارا در ایالت آراگون فرا گرفته زیانهای مالی و جانی فراوانی بدشمن وارد آورده اند.

تا کنون چندین بار شهر های مادرید (دارای ۷۲۱۰۰۰ تن سکنه) و بیلبائو (یکصد هزار تن نفوس) و باکور و بارسلون (۶۲۰۰۰۰) از سوی شورشیان گلوله باران شده و مردم زیادی از بومبهای غیر جنگی هدف گلوله گشته اند. دولتیان نیز با بمبارده کردن گرناد (غرناطه دارای هشتاد هزار جمعیت) و برخی شهر های دیگر از دشمن انتقام کشیده اند.

شماره اسیرانیکه زد و خورد کنندگان از یکدیگر گرفته اند گزافه آمیز وبگفتهٔ خبرگزاری پارس تنها در جبههٔ باسك ده هزار اسیر بدام شورشیان افتاده و فرماندهٔ حلقه آهنین نیز گرفتار شده است.

۸ – مرك ناگهانی ژنرال مولا

ژنرال مولا سردار نامی شورشی هنگامیکه با هواپیما آهنگ بازدید سنگر های جبههٔ باسك را داشت ناگهان دراثر دچار شدن بمه کثیفی یك بال هواپیمابکوه برخورده سرنگون میگردد و در نتیجه خود ژنرال با دو تن افسر کشته میشوند.

مرگ ژنرال نامبرده هر اندازه که موجب فسوس و اندوه شورشیان شده بهمان میزان در میانه دولتیها و جمهوریخواهان تولید خوشی و شادمانی کرده است و مردم شهر ها این حادثه را بفال نیك گرفته و بمحض شنیدن خبر مرگ ژنرال برقص آغاز کردند پیرزنان میگفتند: «خدا هم آزادیخواه است!»

ژنرال مولا گذشته از اینکه با پشتیبانی کردن ژنرال فرانکو رئیس شورشیان و کشتار مردم بیگناه مورد اکراه آزادیخواهان بود، بواسطهٔ کار های بی دادگرانه که هنگام سرپرستی اداره آگاهی از او سر زده بود نام خوبی در میانه مردم نداشت.

۹ – پایان کار اسپانی

شورش اسپانی اگر هم از ناسازکاری اندیشه های سیاسی بومیان آن کشور زائیده شده باشد بخش بزرگ آنرا باید از چگونگی جغرافیائی آن کشور دانست زیرا کنون را که دو دستهٔ بسیار زورمند از دولتهای دموکراسی و دیکتاتوری دراروپا بوجود آمده کشور اسپانی در جنوب غربی اروپا میانهٔ این دو دسته جا گرفته که هر یك از آنها میخواهند با دگرگون ساختن روش حکومت آن هم بر شماره دوستان خود افزوده و هم دیوار استواری در جلو پیشرفت دشمنان خود بر پا دارند.

میتوان گفت که همه دولتهای جهان بجنك اسپانی دلبستگی نشان میدهند زیرا اگر هم سود های مستقیمی از فیروزی یکی از زد و خورد کنندگان نداشته باشند باری غیر مستقیم یا از راه اندیشه های سیاسی بیگمان هوادار یکی از طرفین خواهند شد از این میانه پشتیبانی آشکار دولتهای آلمان وایتالیا از شورشیان و کمك فرانسه و روسستان بجمهوری خواهان یقین است و کشورهای امریکای جنوبی هم بمناسبت گذشته های تاریخی و مردم امریکای مرکزی بخاطره آزادیخواهی (و پشتیبانی از روس بر علیه ژاپون) از هواداری آزادیخواهان باز نمی ایستند.

تنها دولت بریتانیا است که سیاست دوروئی پیش گرفته و بفیروزی هیچ یك از طرفین علاقمند نیست زیرا نه از فیروزی شورشیان که پیشرفت نفوذ ایتالیا و آلمان را در دنبالهٔ خود دارد، میتواند هواداری نماید و نه با تشکیل یك دولت کمونیست در قارهٔ اروپا میتواند همداستانی کند از اینرو میتوان پیش گوئی کرد که حکومت آیندهٔ اسپانی را هیچ یك از طرفین نمیتوانند در دست داشته باشند بگفتهٔ سیاسیون امریکا در پایان کار یك حکومت نظامی در اسپانی پا بر جا شده، دست هر دو طرف از آن کشور کوتاه میشود و شاید که ژنرال میاجا (مدافع مادرید) را بریاست این چنین دولتی بر گزینند.

آگهی

کتابخانهٔ صافی در اهواز نماینده پیمان است کسانیکه از آنجا یا از شهرهای دیگر خوزستان پیمان را میخواهند بآقای صافی خداوند کتابخانه بازگشت کنند .

نیز همه کتابهای دارنده پیمان درآن کتابخانه هست وبهمان بهای ارزان خوَد فروش میشود . خواهندگان از آنجا بخواهند .

آگهی

بخش دوم تاریخ هجده‌ساله آذربایجان که همراه سال‌سوم پیمان بیرون می آمد سیصد نسخه از آن جداگانه نیز چاپ شده و هرنسخه آن ۱۲ ریال در جاهای پایین فروش می رود :

تهران ـ کتابخانه‌های تهران خاور

تبریز ـ کتابخانه سروش آقای موزع

رضائیه ـ کتابخانه فرقانی

اهواز ـ کتابخانه صافی

بخش یکم تاریخ هجده ساله و دیگر کتابهای دارنده پیمان نیز در این کتابخانه فروش میشود.

بهای پیمان

ما اگر می توانستیم همه در رفت چاپ کردن پیمان را از کیسه خود بپردازیم هیچگاه نام پول نبرده از کسی چیزی نمی طلبیدیم. ولی چون چنین توانایی را نداریم از آنسوی این خود درست نمی آیدکه کسی مهنامه یاکتابی رایکبار مفت بخش نماید زیرا این باعث میشود که کسانی که خواهان و هوادارش نیستند آن را بخواهند و تنها بنام اینکه یك چیز مفتی است گرفته نگهدارند و هیچگاه آن را نخوانند. از این دو جهت ما ناگزیریم از خواستاران پیمان بها طلبیم. چیزیکه هست میخواهیم این کار با خوشی و خرسندی انجام گیرد. این مایه خوشنودی و سر افرازی ماست که انبوهی ازخواستاران پیمان بی‌آنکه ازسوی‌ما خواهش بشود خودشان پول می‌فرستند. ازاین گرانمایه تر کار آندسته جوانمردان است که هر یکی ده یا بیست (بلکه امسال را تا پنجاه) خواستار آماده نموده و پولهای همه را گرفته می فرستند. ما ارج این جوانمردیها را می شناسیم ولی از آنجا که میدانیم این کار را تنها بنام پاکدلی و خدا شناسی می کنند اینست نوشتن نامهای ایشان را در پیمان روا نمی شماریم

پیمان از آن یك کسی نیست. همه آنانکه بخداباور دارند و آبادی جهان و آسایش جهانیان را خواستارند این نامه را از خودشان بشناسند و آنانکه در پیش بردن این نامه دست دارند و از دور یا نزدیك یاوری می نمایند این کار خود را کوشش در یکراه خدایی دانسته پاداش از خدا امیدوار باشند

اینست ما از نگارش بهای مهنامه بر روی جلد هر شماره خودداری مینمایم و اینکه کسانی آن را نقص شمرده و خرده گرفته اند از این اندیشه ما ناآگاهند.

همچنین ایرادیکه کسانی بر افزودن بهای مهنامه می‌کنند درست نیست. پارسال و امسال کاغذ یك برابر گرانتر از سالهای پیش شده، نیز بر بهای چاپ یك نیم افزوده. از این رو ما ناگزیریم بر بهای سالانه اندکی افزوده باشیم با اینهمه اگر کسانی راستی را خواستار خواندن پیمان میباشند ما از بهر یکتومان او را بی بهره نمیخواهیم اگر کسی پیشرفت ندارد پنجاه ریال بپردازد به همان بهای پارساله (چهل ریال) بسنده میتوان کرد.

ما همیشه چشم یاری خدا داریم و این یقین می دانیم که از هر باره گشایشها در کارما خواهد بود

این را هم با آنکه بر خود ناگوار میشماریم بنویسیم. کسانی نامه نوشته از ما پیمان میخواهند و ما خواهش ایشان پذیرفته شمارهای مهنامه یکساله بنامهای ایشان می فرستیم. ولی چون کارتی فرستاده پولی خواستار میشویم این هنگام هیچگونه پاسخ نمی دهند و خود را یکبار بیگانه می گیرند. ما نیز دو سه بار که کارت نوشتیم رها می‌کنیم و تنها باین بس می کنیم که نامها را در یك جایی نگه داریم در اینجا میخواهیم باینگونه بیخردانی (که خوشبختانه بسیارکمند) یادآور شویم که چنین زیرکیها جز نتیجه نادانی و کمخردی نیست.